

بسم الله الرحمن الرحيم

جزوه منطق مرحوم مظفر جزء اول

تأليف : حضرت آيت الله استاد قادر حيدرى فسائى دامت بركاتہ

<http://Zekr.Com> دروس حوزه علميہ قم <http://Zekr.Com>
<http://YaAlee.com> فقه أهل البيت (صلوات الله و سلامه عليهم) <http://YaAlee.com>
Copyright ©Zekr.Com
Copyright ©YaAlee.Com

جزوة تأمینی

مطلب اول: معرفی چند کتاب منطقی

- ۱ - شرح مطالع (قطب راوندی)
- ۲ - شروح السهمیه (علامه کاتبین)
- ۳ - اشارات «چاپ ایران» (بوعلى سینا)
- ۴ - منطق المشرقین (بوعلى سینا)
- ۵ - اساس الاقتباس (خواجہ نصیر الدین طوسی)
- ۶ - جوهر النضیف (علامه حلی)
- ۷ - القواعد الجلیه (علامه حلی)
- ۸ - حاشیه ملا عبد الله (ملا عبد الله یزدی)
- ۹ - مقصود الطالب (استاد گرامی)
- ۱۰ - کفایه المیزان (میرزا محمد جیرانی)
- ۱۱ - گنجینه خرد (استاد هادی)
- ۱۲ - رهبر خرد (استاد محمود شهابی)
- ۱۳ - المنطق (استاد گرامی)
- ۱۴ - آموزش منطق (غرویانی)
- ۱۵ - مناہج الاستدلال (ربانی گلپایگانی)
- ۱۶ - علوم اسلامی شهید مطهری
- ۱۷ - حکمة الاشراق (شیخ شهاب الدین سهروردی)
- ۱۸ - شرح جنیسی علی التهذیب (ملا سعید تفتازانی)
- ۱۹ - منطق شفا (بوعلى سینا)
- ۲۰ - منطق منظومه (ملا هادی سبزواری)
- ۲۱ - منطق صوری (دکتر محمد خوانساری)

مطالب دوّم: سه مطلب مهم

الف: نحوه صحیح فکر کردن و طریق رسیدن به مجهولات را به ما می آموزد نه اصل فکر کردن را (چرا که فکر کردن در انسان فطری است)؛ **فایده علم منطق**

اشکال: خیلی از افراد هستند که علم منطق را بخوبی خوانده اند ولی در تفکر انسان مسیری غلط را می پیمایند سپس معلوم می شود منطق عملاً فایده ای ندارد.

جواب اول: بنابراین بایستی گفت که صرف و نحو هم فایده ای ندارد چرا که خیلی از افراد هستند که صرف و نحو را به خوبی خوانده اند ولی در خواندن عبارات عربی دچار اشتباه می شوند و حال آنکه هرگز چنین سخنی را نمی گویند. (جواب نقصی)

جواب دوم: علت‌هایی که باعث می شود انسان و نحو خوانده و منطق خوانده دچار اشتباه شود امور ذیل است:

۱ - علم برایش ملکه نشده است. ۲ - هنگام نیاز قواعد را رعایت نمی کند. ۳ - قواعد را پیاده می کند ولی اشتباه پیاده می کند. ما گفتیم فائده علم منطق نحوه صحیح فکر کردن است. این فائده برای کسی است که اولاً منطق برای او ملکی شده باشد. ثانیاً: قواعد را رعایت کند و ثالثاً: در پیاده کردن قواعد اشتباه نکند. (جواب حلی)

ب: تعریف علم منطق: به قانونهایی که مراعات کردن آنها ذهن را از اشتباه در فکر و اندیشه باز می دارد علم منطقی گویند. «
آله قانونیه تعصم مراعاتها الذهن عن الخطأ فی الفکر.»

قبل از بیان موضوع سوم که بیان موضوع علم منطق است بایستی پنج نکته مطرح شود.

نکته اول: تعریف علم: به صورت و یک تصویری که از یک شیئی در ذهن انسان نقش می بندد.

«العلم هو الصورة احاصلة من الشئ عند العقل» ای «العلم حضور صورة الشئ عند العقل»

توجه: بدین مطلب لازم است که صورت مخصوص بهر؟؟؟

نکته دوم: اقسام علم و تعریف هر یک: **علم بر دو نوع است: تصور و تصدیق**

الف: تصور: اگر تصویری که از یک شیء در ذهن انسان حاصل شده صورت و تصویری حاکی از حکم و قضاوت و اعتقاد از ناحیه انسان باشد به این قسم تصور گویند مانند تصور کردن یک مثلث.

ب: تصدیق: اگر صورتی که از یک شیء در هنگامی که در ذهن حاصل شد تنها نبود بلکه همراه با یک حکم و اعتقاد و قضاوتی از طرف انسان بود به او تصدیق می گویند. مثلاً: حکم به اینکه مجموع دو زاویه قائمه با مجموع زوایای یک مثلث متساوی است.

توجه: گاهی انسان می فهمد نسبتی که در جمله خبریه به کار رفته است مطابق با واقع نیست به این مهم و درک نیز تصدیق می گویند. سپس تصدیق ممکن است در صدق یا کذب یک نسبت باشد.

نکته سوم: متعلق و جایگاه و محل صورت گرفتن تصدیق و تصور.

جایگاه تصدیق فقط یک چیز است و آن در بیست جمله خبریه است.

و لیکن جایگاه تصور امور ذیل است:

آ. مفرد (یک کلمه) ب. مرکبات ناقص ج. نسبت در جمله خبریه ای که به آن شک یا وهم داریم د. نسبت در جمله انشائیه

نکته چهارم: تقسیم تصور و تصدیق و تعریف هر یک:

تصور و تصدیق بر دو نوع است: **الف** - بدیهی یا ضروری؛ به تصور و تصدیقی گویند که احتیاج به فکر و اندیشه ندارد بلکه خود به خود معلوم است.

ب: نظری یا کسی، به تصور و تصدیقی گویند که احتیاج به فکر و اندیشه دارد و خود به خود معلوم نیست.

نکته پنجم: تعریف فکر و یا اندیشه:

برای فکر و یا اندیشه دو تعریف در علم منطق است که تعریف دوم دقیق تر است:

آ. فکر به تلاش و کاری گفته می شود که ذهن در بین معلوماتش انجام بدهد برای اینکه به یک مجهول علم پیدا بکند.

ب. فکر به کار و حرکتی گفته می شود که ذهن بین معلوم و مجهول دارد اعم از آنکه به نتیجه برسد یا کی نرسد.

با تعریفی که برای فکر ارائه گشت انسان در فکر کردن ۵ مرحله را طی می کند:

آ: بر خورد به مشکل ب. شناسائی نوع مشکل ج. حرکت ذهن از مشکل به معلومات ذهنی اش د. جستجو کردن بین معلومات و پیدا کردن معلوماتی که مناسب برای حل این مشکل است. هـ. حرکت از معلومات بسوی مشکل و حل مشکل.

که به سر مرحلهٔ اخیر فکر و به دو مرحلهٔ نخست مقدمات فکر گویند.

نکته‌ای از جزوهٔ منظم:

علت دقیق‌تر بودن تعریف دوم: الف- در فکر حرکت ذهن از معلومات به مجهولاتی و از مجهول به معلومات است که تعریف اول شامل حرکت از مجهول به معلومات نمی‌شود.

ب- این تلاش ذهنی همیشه به نتیجه نمی‌رسد و مجهول کشف نمی‌شود با این که اگر مجهول کشف نشود باز به آن فکر گویند، تعریف اول شامل چنین تلاشی نمی‌شود.

ج- **موضوع علم منطق:** موضوع علم منطق معرف (تعریفها) و حجت (استدلالتها) است، یعنی علم منطق از نحوهٔ صحیح تعریف کردن و نحوهٔ صحیح استدلال کردن بحث می‌کند.

توجه: معرف یعنی تصویر بدیهی که ما را به مجهول تصویری می‌رساند و حجت یعنی تصدیق بدیهی که ما را به مجهول تصدیقی برساند.

دلالت: هنگامی که شما با علم پیدا کردن به یک شیء ذهنتان منتقل به یک شیء دیگری می‌شود در اینجا سه امر وجود دارد: ۱- شیء اول که به آن «دال» می‌گویند. ۲- شیء دوم که به آن «مدلول» می‌گویند. ۳- حالت و صفت شیء اول که انتقال دادن انسان به شیء دوم است که به آن «دلالت» گویند.

سوال: چرا ذهن انسان از دال به سمت مدلول منتقل می‌شود؟

جواب - چون بین دال و مدلول یک رابطهٔ ذهنی وجود دارد بطوریکه تا دال در ذهن آمد مدلول نیز در ذهن می‌آید و سبب این رابطهٔ ذهنی است که انسان علم دارد به اینکه دال و مدلول در خارج با یکدیگر ملازمه و همراهی دارد و این ملازمه و همراهی «دال» و «مدلول» در خارج بر سه نوع است:

الف. **ملازمهٔ ذاتیه:** در جائیست که ملازمه و همراهی بین دال و مدلول در خارج به حکم عقل است.

ب. **ملازمهٔ طبعیه:** در جائیست که ملازمه و همراهی بین دال و مدلول در خارج به حکم طبع و مزاج است.

ج. **ملازمهٔ وصفیه:** در جائیست که ملازمه و همراهی بین دال و مدلول در خارج وضع به حکم و قرار داد باشد.

دلالت بر سه نوع است.

الف. **دلالت عقلیه:** در جایی است که بین دال و مدلول در خارج ملازمه و همراهی به حکم عقل است.

ب. **دلالت طبعیه:** در جایی است که بین دال و مدلول در خارج ملازمه و همراهی به حکم مزاج است.

ج. **دلالت وضعیه:** در جایی است که بین دال و مدلول در خارج ملازمه و همراهی به حکم وضع و قرارداد است.

دلالت وضعیه بر دو نوع است:

۱- **دلالت وضعیه لفظیه:** در جایی است که دال لفظ باشد.

۲- **دلالت وضعیه غیر لفظیه:** در جایی است که دال لفظ نباشد.

دلالت لفظ

مطلب اول: دلالت لفظ (دلالت لفظیه وضعیه) بر سه نوع است:

آ: دلالت مطابقه (شیخ اشراق «قصد»): عبارت است از دلالت کردن لفظ بر تمام معنایش و به عبارت دیگر اگر لفظ دلالت بر معنایی نمود اگر این معنا همان معنایی بود که لفظ روز اول برای آن وضع شده در این صورت دلالت مطابقی است.

نکته: علت نامگذاری این دلالت مطابقی این است که چون لفظ تمام معنا را می‌گیرد لفظ کاملاً برابر و منطبق بر معنا می‌باشد.

ب: دلالت تصمنی (شیخ اشراق «حیطه»): عبارت است از دلالت کردن لفظ بر جزء معنایش و به عبارت دیگر اگر لفظ دارای معنایی بود و این معنا دارای اجزائی بود، دلالت لفظ بر تمام معنا مطابقه و دلالت لفظ بر هر جزء معنا تصمنی گویند.

ج: دلالت التزام (شیخ اشراق «تطفل»): اگر دلالت بر معنایی کرد که این معنا اولاً، خارج از معنای موضوع و اصلی لفظ است. ثانیاً، این معنا ملازم و همراه با آن معنای اصلی است، مانند یک رفیق، در این صورت به این دلالت التزام گویند.

مطلب دوم: دلالت التزام دو شرط دارد.

۱ - بین معنای خارج و معنای موضوع له تلازم ذهنی باشد یعنی در ذهن «سامع» این دو ملازم با هم باشند پس صرف تلازم خارجی نیست.

۲ - تلازم بین این دو روشن و آشکار باشد یعنی زمانی که معنای موضوع له در ذهن آمد بدون احتیاج به واسطه‌ای آن معنای خارجی نیز در ذهن نیاید.

انواع لفظ:

لفظ واحد اگر در ارتباط با معنایش ملاحظه شود از پنج حال بیرون نخواهد بود.

الف: مختص: به لفظی گویند که یک معنا بیشتر ندارد. مثل: ضرب او اکل

ب: مشترک: به لفظی گویند که دارای چندین معناست و برای هر یک از معانی جدا گانه وضع شده است و لذا به تعداد معانی تعدد وضع دارد ولی وضع لفظ برای یک معنا هیچ ربطی به وضع لفظ برای معنای دیگر ندارد یعنی لازم نیست که لفظ اول برای یک معنا وضع شود و معنای دومی که لفظ برای آن وضع می‌شود مناسب با معنای اول باشد. مثل: عین، قده

ج: لفظ منقول: به لفظی گفته می‌شود که دارای چندین معناست و مثل مشترک برای هر یک از معنای جداگانه وضع شده است ولی معنای دومی که لفظ برای آن وضع شده است بایست مناسب با معنای اولی باشد. یعنی لفظ اول باید برای یک معنا وضع شود و سپس معنایی که می‌خواهد بار دوم برای آن وضع شود مناسب با معنای اول باشد. مثل: صلوٰه، خمس، زکوٰه، حج و...

د: لفظ حقیقت و مجاز: اگر لفظ دارای چندین معنا است برای یک معنا وضع شده است ولی برای معنای دوی وضع نشده است چون معنای دوم شبیه به معنای اول است لفظ در آن نیز به کار می‌رود و در اینصورت به آن معنا که لفظ برای آن وضع شده است حقیقت و به آن معنا که لفظ برای آن وضع نشده مجاز گویند: مثل: اسد، حمار و...

هـ: مرتجل: به لفظی گویند که دارای چندین معناست و برای هر یک از معانی جداگانه وضع شده است ولی اول برای معنای اول و سپس برای معنای دوم و بین این دو مناسبت وجود ندارد. مثل: اسد (شیر درنده)، (پسر زید)

مفرد و مرکب

لفظ به اعتبار دلالتش بر معنایش بر دو قسم است:

الف: مفرد: که خود شامل سه قسمت است:

۱ - لفظی که یک حرف بیشتر ندارد. مانند: «ق» و یا «ياء» کتبت بالقلم.

۲ - لفظی که اجزاء دارد ولی معنایش اجزاء ندارد. مانند: الله.

۳ - لفظی که اجزاء دارد و معنایش هم اجزاء دارد ولی اجزاء لفظ دلالت بر اجزاء معنا نمی‌کند یعنی هر جزئی از لفظ برای هر قسمتی از معنا نیست مانند: محمد.

ب: مرکب یا قول: به لفظی گویند که اولاً: لفظ اجزاء دارد و ثانیاً: معنا نیز اجزاء دارد و ثالثاً: هر جزء لفظ دلالت بر قسمتی از معنا کند.

توجه: مفرد بر سه نوع است: ۱) اسم مانند زید، خالد ۲) فعل (کلمه) ضرب، ينصر ۳) حرف (اداء) فی، من

اقسام مرکب

مرکب بر دو قسم است:

الف - تام: به مرکبی گویند که سکوت بر او صحیح باشد که خود بر دو قسم است:

۱) مرکب تام خبری: به مرکب تامی گویند که سکوت بر او صحیح باشد.

۲) مرکب تام انشائی: به مرکب تامی گویند که مصنف کردن او به صدق و کذب صحیح نیست مثل: اضرِب، هل زید قائم، لا تضرب

ب- ناقص: به مرکبی گویند که سکوت بر او صحیح و به جا نمی‌باشد. مثل: ان قام زید.
کلی و جزئی:

نکته اول: لفظ از لحاظ معنا به دو قسم کلی و جزئی است.

الف: جزئی: به معنایی گفته می‌شود که بر بیش از یک فرد قابل صدق نیست مثل:
فاطمه، بوعلی، مدرسه فیضیه و...

ب- کلی: به معنایی گفته می‌شود که بر بیش از یک فرد قابل صدق هست مثل: انسان، حیوان، شهر، کوه و...

نکته دوم: خود معنای جزئی به دو قسمت حقیقی و اضافی تقسیم می‌شود:

۱) جزئی حقیقی: همان است که تعریفش در بالا گذشت.

۲) جزئی اضافی: به معنایی (خواه جزئی باشد خواه کلی) که در مقایسه با معنای دیگری که وسیعتر از اوست، محدودتر باشد جزئی اضافی گویند. سپس زید ۱. جزئی حقیقی. بدون مقایسه - ۲. جزئی اضافی. با مقایسه با انسان) انسان ۱. جزئی حقیقی. بدون مقایسه - ۲. جزئی اضافی. با مقایسه با حیوان) متواطی و مشکک

مفهوم کلی بر دو نوع است: متواطی و مشکک

الف: کلی متواطی (شیخ اشراق؟ عامی متساوق): به آن کلی گفته می‌شود که وقتی آنرا با افرادش مقایسه می‌کنیم می‌بینیم این کلی به طور مساوی به افرادش صادق است و به عبارت دیگر به طور مساوی بر افرادش حمل می‌شود و اگر افراد با یک دیگر اختلاف دارند، اختلاف آنها از ناحیه کلی نیست بلکه از جهات دیگرست مثل: انسان، حیوان، جسم و...

ب: کلی مشکک (شیخ اشراق «عامی متفاوت»): به آن کلی گفته می‌شود که وقتی آنرا با افرادش مقایسه می‌کنیم می‌بینیم این کلی به طور مساوی بر افرادش صدق نمی‌کند بلکه صدق این کلی بر بعضی از افراد با صدق کلی بر بعضی دیگر تفاوت دارد مثل: بیاض، عدد، حمزه، سواد و...

نکته: ۱) علامت کلی مشکک در داشتن «تر» است. (قال بهمنیار فی التخصین)

نکته: ۲) در کلی مشکک اختلاف بین افراد از جهت خود کلی است ولی در کلی متواطی اختلاف بین افراد از جهت خود کلی نیست بلکه از جهات دیگر است.

نسبتهای چهارگانه

زمانیکه دو کلی را با یکدیگر مقایسه می‌کنیم رابطه بین این دو کلی یکی از ۴ صورت است.

الف - رابطه تساوی: در جاییست که کلی اول شامل تمام افراد کلی دوم و کلی دوم شامل تمام افراد کلی اول می‌شود. مثل: انسان و ناطق

ب - رابطه عموم و خصوص مطلق: در جاییست که کلی اول شامل تمام افراد کلی دوم شود و کلی دوم شامل بعضی از افراد کلی اول شود. به کلی اول علم مطلق و به کلی دوم خاص مطلق گویند. مانند: انسان و حیوان، چوب و چوب سیاه

ج: رابطه عموم و خصوص من وجه: در جاییست که کلی اول شامل بعضی از افراد کلی دوم می‌شود ولی برای کلی اول یک افراد خاص نیز است و کلی دوم شامل بعضی از افراد کلی اول می‌شود ولی برای کلی دوم یک افراد خاصی نیز است. مثل: انسان و ابیض (سفید)

د: رابطه تباین: در جاییست که کلی اول شامل هیچ فردی از کلی دوم نمی‌شود و کلی دوم شامل هیچ فردی از کلی اول نمی‌شود. مثل: انسان و سنگ، حیوان و درخت.

کلیات خمس

زمانیکه یک کلی را با افرادش مقایسه می‌کنیم، کلی پنج صورت پیدا می‌کند:

الف - نوع، ب - جنس، ج - فصل «کلی ذاتی»

د - عرض عام، هـ - عرض خاص «کلی عرضی»

الف: نوع: به آن کلی گفته می‌شود که تمام ماهیت افرادش هست. این نوع در پاسخ از چیستی اموری واقع می‌شود که چیستی و ماهیت آن‌ها یکی است ولی متعددند. مثل: زید و بکر و خالد ماهم؟ انسان
ب: جنس: به آن کلی گفته می‌شود که جزء ماهیت افرادش هست ولی جزئی که مشترک بین افرادش است. این جنس در پاسخ (سؤال از چیستی اموری واقع می‌شود که ماهیت و چیستی آن‌ها مختلف است

مثل: الا انسان والفرس والحمار والبقر والاسد ماهی؟ حیوان

«انسان» حیوان، ناطق «حمار» حیوان، ناهق، «اسب» حیوان، صاهل «اسد» حیوان، مفترس «بقر» حیوان، باقر

ج: فصل: به آن کلی گفته می‌شود که جزء ماهیت یک شیء است. جزئی که مخصوص به آن شیء است و این جزء این شیء را از ماهیات دیگر جدا می‌کند. مثل، ناطق برای انسان و صاهل برای اسب.

کاربرد فصل: در جایی که ما جنس یک شیء را بدانیم و بخواهیم از یک خصوصیت و ویژگی سؤال کنیم که این شیء را از ماهیات دیگر جدا کند فصل در جواب واقع می‌شود مثل: الشبه أی حیوان فی ذاته؟ (یعنی این شبه ذاتاً چه حیوانی است؟)

چند تقسیم

گاهی چند کلی وجود دارد که بعضی از این کلیات داخل در بعضی دیگر می‌باشند و به عبارت دیگر بعضی از این کلیات زیر مجموعه برای بعضی دیگر است. مثل: جسم - جسم فانی - حیوان - انسان
نکته ۱: جنس بر دو نوع است:

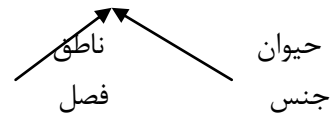
الف: جنس قریب: به نزدیک‌ترین جنس به نوع جنس قریب گویند. مثل: حیوان نسبت به انسان

ب: جنس بعید: به جنسی که بعد از جنس قریب واقع شده است جنس بعید گویند. مثل: جسم فانی نسبت به انسان، جسم نسبت به انسان

نکته ۲: فصل نیز بر دو نوع است:

الف: فصل قریب: اگر فصل با آن کلی که مساوی با اوست مقایسه شود به آن فصل قریب گویند و به عبارت دیگر به فصلی گویند که نزدیک به کلی باشد. مثل: ناطق نسبت به انسان، حساس متحرک
بالاعراده نسبت به حیوان

ب: فصل بعید: اگر فصل با آن کلی که در زیر کلی مساوی با خودش است مقایسه شود به آن فصل بعید گویند و به عبارت دیگر به فصلی گویند که دور از کلی می‌باشد. مثل حساس متحرک بالاعراده نسبت به انسان. جسم
نامی جنس بعید، جسم نامی حساس متحرک بالاعراده حیوان جنس قریب، جنس، فصل، «حیوان ناطق جنس فصل انسان» حیوان، جنس، ناطق، فصل، نسبت بین انسان و تساوی



ذاتی و عرضی

گاهی چیزی را بر چیز دیگر حمل می‌کنیم. این محمول بر دو نوع است:

الف - یک مرتبه محمول ذاتی موضوع است. محمول ذاتی به محمولی گویند که بیرون از ماهیت و چیستی موضوع نیست پس هستی و قوام موضوع به این محمول می‌باشد. مثل: زید انسان، الانسان حیوان الانسان ناطق
توجه: به نوع و جنس و فصل ذاتی گویند.

ب: - یک مرتبه محمول عرضی موضوع است. محمول عرضی به محمولی گویند که بیرون از ماهیت و چیستی موضوع است و این محمول بعد از تکمیل شدن ماهیت موضوع در موضوع له پیدا می‌شود. مثل: الانسان شاعر، الانسان ماش.

عرضی بر دو نوع است:

الف: عرضی خاص: به آن محمولی گویند که بیرون از ماهیت و چیستی موضوع است ولی مخصوص به این موضوع می‌باشد و در جای دیگر پیدا نمی‌شود. مثل: الائنسان ضاحک، الائنسان کاتب.

ب: عرضی عام: به آن محمولی گویند که بیرون از ماهیت و چیستی موضوع است ولی مخصوص به آن موضوع نیست بلکه در غیر آن موضوع نیز یافت می‌شود. مثل: الائنسان ماش، الائنسان؟

تعریف و تقسیم

«تعریف»

تعریف بر دو نوع است:

الف: حد: که خود بر دو نوع است:

آ: تام: حد تام به تعریفی گویند که در آن تمام ماهیت و چیستی و اجزاء تشکیل دهنده معرف بیان شده است. حد تام از جنس قریب و فصل درست شده است. مثل: الائنسان حیوان ناطق **ب: ناقص:** حد ناقص به تعریفی گویند که در آن قسمتی از ماهیت و چیستی معرف بیان شده است. حد ناقص دو صورت دارد: ۱- جنس بعید - فصل قریب: الائنسان جسم ناطق ۲- فصل قریب تنها: الائنسان ناطق

ب: رسم: که خود بر دو نوع است:

آ: رسم تام: عبارت است از جنس + عرضی خاص: الائنسان حیوان ضاحک، الائنسان جسم ضاحک **ب: رسم ناقص:** عبارت است از عرضی خاص تنها، مثل: الائنسان ضاحک

نمونه‌هایی از رسم ناقص

سه نمونه تعریفی که رسم ناقصند:

الف: التعریف بالمثال: اگر انسان چیزی را به وسیله یک مثال از مثال‌های آن تعریف کند و بشناساند به این تعریف، تعریف بالمثال گویند. مانند: اللفظ کزید، الاسم کزید.

توجه: تعریف بالمثال رسم ناقص است چون مثال خارج از ماهیت و چیستی معرف است ولی مختص به معرف می‌باشد. پس مثال عرضی خاص برای معرف است و تعریف به وسیله عرضی خاص رسم ناقص می‌باشد.

ب: التعریف بالتشبيه: اگر انسان چیزی را به وسیله مشابه و نظیر تعریف کند به این تعریف تعریف به تشبیه گویند. مثال: العلم كالنور، الجهل كالظلمه، نسبة النفس الى البدن كنسبة الملك الى المدينة.

نکته: در تریف به تشبیه مخاطب باید به وجه شبه، علم داشته باشد، والا تعریف فایده‌ای ندارد.

ج: التعریف بالقسمة: اگر انسان چیزی را به وسیله تقسیم کردن او به اجزاء و جزئیات تعریف کند به این تعریف، تعریف بالقسمة گویند. مثل: آب اکسیژن و هیدروژن است، کلمه اسم و فعل و حرف است.

هدف از تعریف:

هدف از تعریف دو چیز است:

الف: شناساندن معنای معرف **ب: جدا کردن معرف از اغیار**

شروط تعریف صحیح

یک تعریف صحیح دارای پنج شرط است:

الف: تعریف باید مانع اغیار و جامع افراد باشد و لذا تعریف به اعم و تعریف به اخص و تعریف به مباین صحیح نیست.

۱- **تعریف به اعم:** زیرا اعم مانع اغیار نیست پس صحیح نیست که چیزی را به اعم تعریف کنیم مانند: الانسان حیوان له

رجلین

۲- **تعریف به اخص:** این تعریف هم صحیح نیست زیرا که اخص جامع افراد نیست. مانند: الانسان حیوان هو الطالب العلم

۳- **تعریف به مباین:** چرا که یکی از دو مفهوم مباین را نمی‌توان بر دیگری حمل کرد و آن دو هیچ مصداق مشترکی ندارند.

ب: تعریف از نظر معنا روشن‌تر و شناخته شده‌تر از معرف باشد و لذا دو تعریف زیر صحیح نیست:

۱- تعریفی که در روشنی و خفاء مساوی با معرف است. فرد: علامتی است که زوج نیست. ۲- تعریفی که گنگ‌تر و مبهم‌تر از

معرف باشد. النور: نیرویی هست که شبیه به هستی می‌باشد. النار: اسطعتی است که شبیه به نفس ناطقه انسان می‌باشد.

ج: معنای معرف عین معنای معرف نباشد. بلکه با یکدیگر اختلافی داشته باشند و اختلاف:

۱- گاهی به این صورت است که یکی مجمل و دیگری مفصل است: الانسان حیوان الناطق

۲- گاهی به این صورت است که در اصل معنا با یکدیگر اختلاف دارند: الانسان ناطق، الانسان ضاحک

: اگر معنای معرف عین معنای معرف باشد به این تعریف، تعریف لفظی گویند. مثل: الانسان بشر

د: تعریف خالی از دور باشد و دور در تعریف بدین صورت است که معرف به وسیله معرف شناخته می‌شود و معرف نیز به وسیله

معرف شناخته می‌شود. یعنی معرف، معرف می‌شود و این محال است چون لازمه‌اش این است که یک شیء (معرف) تا هنوز تعریف

نشده است و معلوم نیست، چون می‌خواهد سمت معرف بودن به خود بگیرد، معلوم باشد و این محال است. خورشید: ستاره‌ای است

که در روز طلوع می‌کند. روز: زمانی است که خورشید در آن طلوع می‌کند.

ه: الفاضلی که در تعریف به کار می‌رود الفاظ مبهم نباشد. مثل: نار اسطعتی است که...

تقسیم:

تقسیم عبارت است از تجزیه کردن و جدا کردن یک شیء به امور متباین به این شیء که تقسیم می‌شود مقسم گویند و به این

امور اگر با مقسم مقایسه شود قسم و اگر با خودشان مقایسه شود، قسیم گویند.

قواعد و قوانین تقسیم

الف: تقسیم دارای فائده باشد به طوری که برای هر یک حکم مخصوصی باشد.

ب: اقسام با یکدیگر مباین باشند به طوری که بعضی از اقسام داخل در بعض دیگر نشود.

ج: در هر تقسیمی یک ملاک و یک معیار برای تقسیم و جداسازی اقسام در نظر گرفته شود یعنی

تقسیم بر یک اساس صورت بگیرد.

د: تقسیم باید جامع اقسام و مانع غیر این اقسام باشد.

تقسیم

آ: تقسیم طبیعی: عبارت است از تقسیم کردن کل به اجزاء ب: تقسیم منطقی: عبارت است از تقسیم کردن کلی به جزئی

(جزئیات)

توجه ۱: در تقسیم طبیعی حمل کردن مقسم بر اقسام و حمل اقسام بر مقسم صحیح نیست ولی بر تقسیم منطقی صحیح

است.

توجه ۲: در تقسیم منطقی: اولاً: مقسم جامع مشترک بین اقسام باشد یعنی اقسام در مقسم اشتراک داشته باشند.

ثانیاً: باید اقسام با یکدیگر تباین داشته باشند والا اقسامی وجود نخواهد داشت.

شیوه تقسیم

الف: تقسیم ثنائی: به تقسیمی گویند که بین نفی و اثبات (است و نیست) دور می‌زند و با توجه به این که نفی و اثبات نقیض

هم هستند نه جمع این دو در یک شیء ممکن است و نه بسود (ارتفاع) آن دو.

توجه: در تقسیم ثنائی ممکن است تقسیم کردن طرف نفی یا طرف اثبات به هر دو طرف را ادامه بدهیم.

ب: تقسیم تفصیلی: آن است که همان ابتدا تمام اقسام یک شیء ذکر شود نه این که اقسام را دو تائی در ضمن چنین مرحله بیان کنیم.

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»
الْمَدْحَلُ

اول: سخن گفتن فطری برای انسان است. با این وجود برای این که سخن او درست باشد نیازمند به دو چیز است:
الف: در مرحله اول احتیاج به یک مربی همچون پدر و مادر دارد که الفاظ را به نحو صحیح به او یاد بدهند و او را عادت بدهند که تمرین کند تا الفاظ برایش ملکه شود.

ب: در مرحله دوم احتیاج به یک علمی دارد که به وسیله او زبانش از اشتباه در سخن گفتن محفوظ بماند و این دانش در عرب «صرف نحو» است. مربی و علم به انسان می آموزند که انسان برای منظورش از چه لفظی و به چه شکلی استفاده کند.

دوم: فایده علم منطق

نکته: ۱- فکر کردن و اندیشیدن فطری برای انسان است. با این وجود در فکرش اشتباه می کند. نمونه هایی از اشتباهات انسان در فکرش:

الف: گاهی چیزی را که علت و سبب نیت را علت می پندارد. (شانس)

ب: گاهی چیزی که نتیجه افکارش نیست را نتیجه افکارش می داند. (ندیدن و نبودن)

ج: گاهی چیزی که برهان و دلیل نیست را برهان می داند.

د: گاهی از یک سلسله مقدمات غلط نتیجه غلط می گیرد. (العالم مؤثر...)

ه: گاهی از یک سلسله مقدمات غلط نتیجه صحیح می گیرد. (مرگ فرزند پیامبر و کسوف)

۲- انسان نیازمند به علمی است که فکر او را تصحیح کند به طوری که در فکر و اندیشه اش اشتباه نکند و آن علم منطق است. پس علم منطق به انسان فکر کردن را نمی آموزد چون فطری است. بلکه نحوه صحیح فکر کردن را به انسان می آموزد.

(رهبر خرد، صفحه ۱۱)

سوم: اشکال بر فایده علم منطق

خیلی از افراد هستند که علم منطق را به خوبی خوانده اند ولی در تفکراتشان مسیری غلط را می پیمایند پس معلوم می شود منطق عملاً فایده ای ندارد.

جواب آ: بنابراین بایستی گفت که صرف و نحو هم فایده ای ندارد چرا که خیلی از افراد هستند که صرف و نحو را به خوبی خوانده اند ولی در خواندن عبارات عربی دچار اشتباه می شوند و حال آن که هرگز چنین سخنی را نمی گویند. «جواب نقضی»

جواب ب: علت هایی که باعث می شود انسان صرف و نحو خوانده و منطق خوانده دچار اشتباه شود امور ذیل است:

۱- علم برایش ملکه نشده است. **۲-** هنگام نیاز قواعد را رعایت نمی کند. **۳-** قواعد را پیاده می کند ولی اشتباه پیاده می کند.

ما گفتیم فایده علم منطق نحوه صحیح فکر کردن است. این فایده برای کسی است که اولاً منطق برای او ملکه

شده باشد. ثانیاً: قواعد را رعایت کند. و ثالثاً: در پیاده کردن قواعد اشتباه نکند. «جواب حلی» (۱)

المنطق آله

اول: به قواعد و قوانینی که (قوانین تعریف کردن و استدلال کردن) مراعات کردن و به کار بستن آن ها ذهن را از اشتباه در فکر حفظ می کند علم منطق گویند.

۱. المنطق «استاد گرامی» صفحه ۱۱ و علوم اسلامی «شهید مطهری» صفحه ۸۸

توجه: کلمه مراعات در تعریف علم منطق این نکته را به ما می‌فهماند که این طور نیست که با صرف یاد گرفتن قواعد علم منطق ذهن از اشتباه در اندیشه مصون بماند بلکه برای مصون ماندن باید آن قواعد را رعایت کرد.^(۱)

دوم: علوم بر دو نوع هستند:

آ: علم اصلی: به علمی گفته می‌شود که هدف اصلی از خواندن آن‌ها فهمیدن مسائلی است که در آن علم مطرح شده است نه این که فهمیدن مسائل آن علم مقدمه برای دانش دیگری باشد. مانند: فقه، فلسفه.

ب: علم آلی: به علمی گفته می‌شود که فهمیدن مسائل آن علم مقدمه برای یک علم دیگر است.

علم آلی بر دو نوع است:

۱- آلی محدود: علمی است که اختصاص به یک وادی خاص دارد. مثل: اصول فقه و جبر و

روش‌شناسی فیزیک که به ترتیب وسیله برای فقه و حساب و فیزیک هست.

۲- آلی وسیع: علمی است که وسیله برای تمامی علوم و دانش‌ها می‌شود. مثل: منطق علم منطق چون از اندیشه به طور کلی بحث می‌کند وسیله برای علم خاصی نیست بلکه تحصیل تمامی علوم محتاج به آن است و لذا علم منطق را «خادم العلوم»، «معیار» (وسيلة سنجش) و «میزان» (وسيلة سنجش) گویند.^(۲)

العلم

علم بر چهار نوع است:

الف: علم حسی:

ب: علم خیالی: به آن آگاهی که از دور زیر ۱۲ به دست می‌آید علم خیالی گفته می‌شود.

۱- صورت محسوسات که در ذهن وجود دارد را با یکدیگر مقایسه کنیم. مثل این که شما زید و عمرو را دیده‌اید. شب که گوشه کتابخانه نشسته‌اید صورت این دو را با یکدیگر مقایسه کرده و می‌گویید: زید أطول من عمر و به

یک آگاهی جدیدی می‌رسید. به این آگاهی علم خیالی گویند.

۲- صورت محسوسات که در ذهن شما وجود دارد را با یکدیگر ترکیب می‌کنیم. مثال: شما گاهی شیر، خرس، پلنگ، را دیده‌اید و صورت تمامی این‌ها در ذهن شما نقش بسته است وقتی شما لفظ غول را از فردی می‌شنوید از صورت محسوسات که در ذهن شما وجود دارد یک صورتی برای غول مجسم می‌کنید که ای چه بسا وجود خارجی هم ندارد. مثلاً یک صورتی که سرش مثل گاو، دندانش همچون پلنگ و دمش بسان شیر است. شما به این صورت آگاهی پیدا کرده‌اید از راه ترکیب صور محسوسات که در ذهن وجود دارد که به این آگاهی علم خیالی گویند.

نکته: بعضی از دانشمندان معتقد هستند که بعضی از حیوانات دارای علم خیالی می‌باشند.

ج: علم وهمی: آگاهی پیدا کردن به معانی جزئی را علم وهمی گویند. معانی به اموری گفته می‌شود که ماده (جسم) و مقدار (طول، عرض، عمق) ندارد. مثال: ما شادی زید، غم بکر، غصه یک انسان پسر مرده را درک می‌کنیم.

نکته: این علم در حیوانات نیز می‌باشد مثلاً یک آهو عداوت ببر را درک می‌کند.

توجه به این نکته نیز لازم است که حیوان تمامی ادراکات و آگاهی‌هایش را با واهمه بررسی می‌کند و سپس منظم می‌نماید ولی انسان آگاهی‌هایش را به وسیله نیروی عقل که نیروی ژرف‌نگری است بررسی می‌کند.

د: علم عقلی: به آن آگاهی گفته می‌شود که به توسط قوه عاقله یعنی نیروی عقل و فکر برای انسان پیدا می‌شود این قوه عقل و فکر دارای ویژگی‌هایی است که به آن‌ها اشاره می‌شود.

^۱. مقصود الطالب صفحه ۶۹ - رهبر خرد صفحه ۱۲ شرح منظومه صفحه ۷

^۲. رهبر خرد صفحه ۲ - گنجینه خرد صفحه ۳۰۰

الف: این قوه عقل و فکر حد و مرزی و نهایی ندارد که بگوییم اگر انسان با تلاش فراوان خود را به آن حد رساند مرتبه بالاتری از کمال برای او وجود ندارد.

ب: انسان تمامی معلومات و آگاهی‌هایش را به وسیله این قوه عقل و فکر بررسی و آگاهی صحیح را از غلط جدا می‌کند.

ج: انسان به وسیله این قوه از جزئیات و افراد فراوانی که به آن‌ها آگاهی پیدا کرده است معنای کلی انتزاع می‌کند که این معنای کلی بر افرادی که دیده و ندیده قابل تطبیق می‌باشد.

د: انسان به وسیله این قوه معانی کلیه را با یکدیگر مقایسه می‌کند.

ه: انسان به وسیله این قوه از مطلبی که برایش معلوم شده است به معلوم جدیدی دست می‌یابد حال آن علمی که به وسیله این قوه برای انسان پیدا می‌شود علم عقلی است. انسان به واسطه این قوه انسان شده است والا مراتب دیگر علم مشترک بین انسان و حیوان است. چنانچه گذشت و علم منطق هم برای رشد این قوه وضع شده است و لذا هر انسانی که با تلاش شبانه‌روزی خود فکر بیشتری را از قوه به فعل رساند کامل‌تر است.

مقدمه:

علم بر دو نوع است: ۱- علم حصولی ۲- علم حضوری

۱- در علم منطق اصلاً بحثی از علم حضوری نخواهد بود.

۲- علم حصولی: علم به صورت و نقشی از شیء گفته می‌شود که در ذهن حاصل و حاضر ظاهر می‌شود. (صورت مختص مبصرات و دیدنی‌ها است) (۱)

علم حصولی بر دو قسم است:

الف: تصور: این صورتی که از شیء در ذهن انسان نقش بسته است اگر همراه با حکم و قضاوت و اعتقادی از ناحیه انسان نباشد تصور گویند.

ب: تصدیق: این صورتی که از شیء در ذهن انسان است اگر همراه با حکم و قضاوت و اعتقادی از ناحیه انسان باشد تصدیق گویند. (۲)

کلمه تصور با کلمه علم و ادراک مترادف می‌باشد. پس تصور که همان علم است بر دو نوع است:

الف: یک مرتبه تصور، تصویری تنها و ساده است یعنی تصویری است که مستلزم حکم و اعتقادی از ناحیه ذهن نیست به این تقسیم، تصور گویند. (تصور بدون هیچ قید)

ب: یک مرتبه تصور، تصویری است که حکم و اعتقادی را از ناحیه ذهن به دنبال دارد، به عبارت دیگر تصویری که مستلزم حکم و اعتقاد ذهن می‌باشد. به این قسم تصور، تصدیق گویند. مثل تصویری تساوی بین دو زاویه قائمه با مجموع زوایای مثلث. پس قیام برهان و دلیل بر تساوی در اینجا صورتی از تساوی در ذهن شما نقش بست (تصور) که بعد از اقامه برهان بر تساوی این تصور همراه با حکم و قضاوت و اعتقاد ذهن به تساوی است.

نکته ۱: تصدیق همان حکم و اعتقاد ذهن است، حال به تصویری که مستلزم اعتقاد و حکم ذهن است تصدیق گویند. این نامگذاری از باب نامگذاری چیزی (تصور) به اسم لازمش (حکم و اعتقاد) است.

نکته ۲: اگر کلمه دستور را با قید بیاوریم و بگوییم: «التصور المطلق» این تصور مرادف با علم است و این تصور

مقسم برای تصور و تصدیق است. به این صورت تصور مطلق بر دو قسم است. ۱- تصور مجرد ۲- تصور مستلزم حکم (تصدیق) بماذا يتعلّق التصديق والتصور؟

۱. رهبر خرد صفحه ای ۹

۲. علوم اسلامی صفحه ای ۲۰، گنجینه ای خرد جلد ۱ ص ۱۲۲، آموزش منطق ص ۲

۱- جایگاه و محل صورت گرفتن تصدیق:

تصدیق تنها در مورد نسبت در جمله خبریه صورت می گیرد. یعنی زمانی که جمله خبریه ای به شما می گویند و شما به صورت یقین یا ظن اعتقاد دارید به این که نسبتی که در این جمله خبریه آمده است صحیح و مطابق با واقع است و یا این که صحیح و مطابق با واقع نیست. در اینجا تصدیقی از شما صورت گرفته است پس محل صورت گرفتن تصدیق تنها در یک جا می باشد.

۲- جایگاه و محل صورت گرفتن تصور:

در امور زیر تصور صورت می گیرد:

الف: مفرد که همان کلمه نحوی است زمانی که ما مفردی را می شنویم از ما فقط تصویری صورت می گیرد.

ب: نسبت در جمله خبریه، هنگام شک در آن نسبت یا وهم در آن نسبت. مثلاً اگر به شما گفته شود المریخ مسکون^۱ شما به نسبتی که در این جمله خبریه آمده است شک یا وهم دارید. در اینجا تصدیقی از شما در مورد این نسبت صورت نگرفته است چون تصدیق یعنی ذهن انسان اعتقاد دارد به این که نسبتی که در جمله آمده است مطابق با واقع هست و یا مطابق با واقع نیست و شک و وهم اعتقاد نیست.

ج: نسبتی که در جملات انشائیه است. چون جملات انشائیه خارج ندارند که انسان اعتقاد داشته باشد که نسبتی که در جمله انشائیه است مطابق با واقع هست یا نیست تا از او تصدیقی صورت گرفته باشد.

د: مرکبات ناقصه، یعنی مرکباتی که سکوت بر آنها صحیح نیست. انسان بر مورد مرکبات ناقصه نیز تنها تصویری دارد.

مرکبات ناقصه مثل: مضاف و مضاف الیه، موصوف و صفت، موصول و صله، مرکب نزجی، شرط تنها، جواب تنها و ..^(۱)

اقسام التصدیق

تصدیق بر دو نوع است:

۱- یقین ۲- ظن

توضیح

زمانی که خبری به شما می دهند مثلاً می گویند زید قائم^۱ شما یکی از دو حالت را پیدا می کنید.

الف: یک مرتبه تنها یک طرف خبر را احتمال می دهید و طرف دیگر را احتمال نمی دهید مثلاً وقوع قیام برای زید را احتمال می دهید و عدم وقوع را اصلاً احتمال نمی دهید به این حالت یقین می گویند که بهترین نوع تصدیق است.

ب: یک مرتبه هر دو طرف خبر را احتمال می دهید هم طرف وقوع و هم طرف عدم وقوع، این قسم دو صورت دارد

آ: یک مرتبه احتمال هر دو طرف در فرد شما مساوی است یعنی به همان اندازه که برای وقوع احتمال به همان اندازه هم برای عدم وقوع احتمال می دهید. به این حالت شک گویند که از اقسام تصدیق نیست چون شک اعتقاد نیست.

ب: یک مرتبه احتمال یک طرف قوی تر از احتمال طرف دیگر است این دو حالت دارد:

۱- یک مرتبه طرف قوی مضمون خبر است و طرف ضعیف طرف مخالف است در این صورت شما نسبت به مضمون خبر ظن^۱ دارید که پست ترین نوع تصدیق است.

۲- یک مرتبه طرف قوی طرف مخالف است و طرف ضعیف مضمون خبر است. در این صورت شما نسبت به خبر وهم دارید که از اقسام تصدیق نیست چون اگر بخواهند بگویند شما انسان معتقدی هستید می گویند به طرف مخالف معتقد است.

پس انسان دارای چهار حالت است:

یقین، ظن، شک، وهم

دو نکته:

^۱. (مقصود الطالب صفحه ای ۵۶ - شرح شمسیه صفحه ای ۵۷)

۱- وهم و شک از اقسام تصدیق نیست چون در این دو اعتقاد نیست.

۲- ظنّ و وهم عکس یکدیگرند یعنی اگر شما نسبت به وقوع حالت ظنّ دارید نسبت به عدم وقوع حالت وهم و اگر نسبت به عدم وقوع ظنّ دارید نسبت به وقوع حالت وهم دارید.

الجهل وأقسامه

مقدمه:

علم به معنای عالم بودن است که یک امر وجودی و اثباتی می‌باشد. جهل به معنای عالم نبودن است که یک امر عدمی و سلبی می‌باشد. این امر عدمی به کسی گفته می‌شود که استعداد و قدرت عالم شدن را دارد ولی در حال حاضر عالم نیست و لذا به دیوار، سنگ، چوب،... عالم نمی‌گویند جاهل نیز نمی‌گویند چون این‌ها استعداد عالم شدن را ندارند.

پس علم در مقابل جهل است به این گونه تقابل، تقابل عدم و ملکه گویند چنان که تقابل بین اعمی و بصر نیز همین نوع تقابل می‌باشد.

چنان که علم دو قسم شد: ۱- علم تصویری ۲- علم تصدیقی

جهل نیز بر دو قسم است:

الف: جهل تصویری: این است که صورتی از شیء در ذهن انسان حاضر و حاصل شود مثال: وقتی به شما می‌گویند ققنوس، چون قبلاً ققنوس را ندیده‌اید و اصلاً نمی‌دانید چیست در اینجا صورتی از ققنوس در ذهن شما حاصل نشده است در اینجا می‌گویید شما جهل تصویری دارید.

ب: جهل تصدیقی: این است که انسان درباره نسبت چیزی به چیزی اعتقاد در او وجود ندارد. مثال: وقتی به شما می‌گویند المریخ مسکون: در این مثال مسکون بودن به مریخ نسبت داده شده است. یک مرتبه شما به این نسبتی که در جمله خبریه آمده است اعتقاد دارید. (به صورت یقین یا ظنّ) به این علم تصدیقی گویند و یک مرتبه شما اعتقادی به این نسبت ندارید، شک یا وهم دارید در اینجا شما دارای جهل تصدیقی هستید.

جهل در یک تقسیم دیگر بر دو قسم است:

الف: جهل بسیط: این است که انسان نمی‌داند ولی از جهل خود خبر دارد یعنی می‌داند که نمی‌داند. آن که به آن بسیط گویند این است که تنها یک جهل دارد.

ب: جهل مرکب: این است که انسان نمی‌داند ولی خیال می‌کند که می‌داند یعنی نمی‌داند که نمی‌داند. این که به آن مرکب گویند این است که انسان در اینجا دو جهل دارد:

۱- جهل به واقع ۲- جهل به جهل

ولی صحیح این است که علماء جهل را به این صورت تقسیم کنند:

جهل بر دو قسم است: ۱- جهل تصویری ۲- جهل تصدیقی

جهل تصدیقی بر دو قسم است: ۱- جهل بسیط ۲- جهل مرکب

چون جهل تصویری نمی‌تواند جهل مرکب باشد به دلیل این که در جهل تصویری اعتقاد نیست ولی در جهل مرکب اعتقاد وجود دارد اگر چه اعتقاد مخالف با واقع باشد پس جهل تصویری تنها جهل بسیط است چون اگر صورتی از شیء در ذهن حاصل نشود [جهل تصویری] خوب می‌دانم که حاصل نشده است.

لیس الجهل المركب من العلم

در جهل مرکب سه قول می‌باشد:

۱- بعضی از علماء منطق و فلسفه معتقد هستند که جهل مرکب از اقسام علم تصدیقی می‌باشد. به دلیل این که جهل مرکب اعتقاد وجود دارد اگر چه این اعتقاد خلاف واقع است ولی وجود اعتقاد باعث می‌شود که

مرکب از اقسام علم نامیده شود. (۱)

۲- مصنف معتقد هستند که جهل مرکب از اقسام جهل (جهل تصدیقی) می‌باشد. دلیل مصنف در ضمن دو مرحله مطرح می‌شود:

الف: تعریف علم که حضور صورت الشیء عند العقل است شامل جهل مرکب نمی‌شود چون علم آن است که صورت خود شیء معلوم در ذهن انسان حاصل شود. مثلاً اگر شما بخواهید به برج ایفل علم داشته باشید باید تصویری از خود برج ایفل در ذهن شما حاصل شود تا به شما گویند عالم به برج ایفل هستید. حال اگر تصویر یک شیء دیگری در ذهن شما حاصل شود و شما خیال کنید که آن تصویر، تصویر برج ایفل است به این علم: علم به برج ایفل گفته نمی‌شود چون در واقع آن تصویر، تصویر برج ایفل نیست و خیال و پندار شما آن تصویر را تصویر برج ایفل نمی‌کند.

ب: قضیه در جهل مرکب نیز چنین است یعنی آن نسبت واقعی (یعنی نسبتی مطابق با واقع است) در ذهن انسان حاضر شده است که بگوئیم اعتقاد به او دارد پس این انسان عالم است. بلکه صورت یک نسبت دیگری در ذهن او حاصل شده است و اعتقاد دارد که مطابق با واقع است در حالی که چنین نیست پس عالم نیست.

مثال: زمین در واقع کروی است. اگر کسی این نسبت یعنی کروی بودن زمین در ذهن او حاصل شد و به این نسبت اعتقاد پیدا کرد می‌گویند علم تصدیقی دارد، اگر کسی مثل طالس معتقد است که زمین مسطح است در اینجا نسبت مسطح بودن در ذهن او حاضر می‌شود و اعتقاد دارد که این صورت (صورت نسبت) مطابق

با واقع است در حالی که نیست. پس در اینجا صورت خود شیء (نسبت کروی بودن) در ذهن او حاضر نشده است پس عالم نیست و اعتقاد این مطلب غیر واقعی را واقعی نمی‌کند. (۲)

۳- از عبارت آخوند در اسفار ظاهر می‌شود که جهل مرکب را مرکب از علم و جهل می‌دانند. (۳)

العلم ضروری و نظری
علم چه تصور و چه تصدیق بر دو نوع است:
الف: بدیهی یا ضروری یا فطری
ب: نظری یا کسی یا غیر فطری
بدیهی تصوّر و تصدیقی است که نیاز به فکر و اندیشه ندارد. وجه عبارت دیگر خود به خود معلوم است معلوم شدنش نیاز به فکر ندارد. این نوع علم هرگز مورد جهل واقع نمی‌شود لذا احتیاج به تفکر ندارد.
مثال برای تصور بدیهی:
تصور مفهوم وجود، تصور مفهوم عدم، تصور مفهوم شیء و ..
مثال برای تصدیق بدیهی:
تصدیق به این که کلّ از جزء بزرگ‌تر است، تصدیق به این که $2 \times 2 = 4$
نظری تصور و تصدیق است که نیاز به فکر و اندیشه دارد. و به عبارت دیگر خود به خود معلوم نیست باید چیز دیگری معلوم شود

مثال برای تصور نظری:

۱. برهان شفاء صفحه ای ۱۶ - منطق منظومه صفحه ای ۸ - مقصود الطالب صفحه ای / ۱۵۸

۲. (رساله ای تصور و تصدیق ملا صدرا صفحه ای ۳۰۸)

۳. (اسفار ۳ / ۲۷۸)

تصور فرشته، تصور جن، تصور روح و ..

مثال برای تصدیق نظری:

تصدیق به این که عالم حادث است، تصدیق به این که زمین به دور خود می چرخد. (۱)

توضیح فی الضروری:

بدیهی به امری گفته می شود که احتیاج به فکر و اندیشه ندارد و لذا به ذهن آوردن صورت آن و یا اعتقاد پیدا کردن به آن به آسانی صورت می گیرد ولی اگر انسان بخواهد به یک امر بدیهی علم پیدا کند به صورت تصور و یا تصدیق توقف بر یک سلسله اموری دارد که به آن ها اسباب توجه نفس گویند. این امور عبارتند از:

الف: متوجه بودن به : امر بدیهی

انسان در صورتی به یک امر بدیهی علم پیدا می کند که توجه به آن امر بدیهی داشته باشد. پس اگر غافل بود همچون انسان خواب، مست و ... به آن بدیهی علم پیدا نمی کند. مثال: کلّ بزرگتر از جزء است. این یک قضیه بدیهی است که به آن اولیات گویند. اگر کسی به این قضیه توجه داشته باشد برای او علم (تصدیق) به این پیدا می شود اگر همین قضیه را به شخص خواب بگویید برای او علم پیدا نمی شود.

علم به تمامی بدیهیات نیاز به این امر اول دارد.

ب: سالم بودن ذهن

انسان در صورتی به یک امر بدیهی علم پیدا می کند که ذهن او سالم باشد. یعنی مریض و بیمار نباشد. علت مریضی ذهن عبارتند از:

۱- نقصان طبیعی: مثل کسی که به صورت عقب مانده ذهنی از مادر متولد شده است.

۲- مرضی که بعداً عارض شده است مثل کسی که در اثر ضربه ای اختلال حواس پیدا کرده است.

۳- تربیت فاسد: انسانی که در محیط فاسد با روش غلط صحت القائات دانشمندان بی دین تربیت شده گاهی به بدیهی ترین بدیهیات هم علم پیدا نمی کند. مثل انسان (۲)

سوفسطائی که در وجود خودش هم شک دارد.

ج: سالم بودن حواس خمس:

در صورتی انسان به بدیهیاتی که توقف بر حواس خمس دارند علم پیدا می کند حواس او سالم باشد. مثلاً آسمان آبی است. این یک قضیه بدیهی است کسی که دارای حس بینایی است به این امر بدیهی علم (تصدیق) پیدا می کند. والا اگر نابینا باشد به این بدیهی علم پیدا نمی کند علم به بدیهیاتی که توقف بر حواس خمس توقف بر این امر سوم دارد نه همه بدیهیات.

د: فقدان و نبود شبهه:

۱- یک مرتبه انسان دارای ذهن شبهه ساکن است. شبهه یعنی در ذهنش یک دلیل فاسدی درست کرده که مخالف با یک امر بدیهی است و متوجه مغالطه ای که در این دلیل وجود دارد نیست. این انسان به خاطر

شبهه در این امر بدیهی شک می کند و ای چه بسا معتقد به عدم آن می شود.

۲- یک مرتبه انسان: انسان شبهه ناکی نیست بلکه دارای یک فکر صحیح می باشد برای انسان این چینی اگر احیاناً در مقابل یک امر بدیهی شبهه ای پیدا شد و از کشف مغالطه در آن شبهه باز ماند و عاجز بود آن شبهه را رد می کند و می گوید این شبهه در مقابل بدیهی است و قابل اعتناء نمی باشد.

مثال: وجود و عدم نقیضان هستند. ونقیضان لایجتماعان ولایر نقصان. این دو قضیه بدیهی هستند ولی به خاطر دلائل فاسد و غلط طرفداران دیا لیک تیک نقیضین را محال نمی دانند (۱)

۱. علوم اسلامی / ۳۱ - گنجینه ای خرد / ۲۱۱ / ۱ - حکمة الاشراق / ۱۸ شرح منظومه / ۱۰ - شرح منظومه / ۹ - شرح شمسیه / ۹۴

۲. فیلسوف نماها / ۲۵۴

. و یا بعضی از علماء اشاعره و معتزله همچون ابو هاشم عبدالسلام معتزلی ارتفاع نقیضین را محال نمی دانند. (۲)

کلام ابوهاشم

امور بر سه نوع است:

۱- امور موجود ۲- امور معدوم ۳- اموری که نه موجود است و نه معدوم نام این امور حال است. اموری که نه موجود است و نه معدوم مثل وجود کلی طبیعی، صفات انتزاعی، برای فهم انگیزه طرح این بحث به ایضاح الحکمۀ مراجعه کنید. (۳)

ه: عملیات و کارهای غیر فکری:

برای علم به امور بدیهی انسان باید کارهای غیر فکری انجام دهد. مثلاً متواترات با این که از قضایای بدیهی است ولی انسان باید به اخبار جملات گوش فرا دهد پس گوش دادن که یک کار غیر فکری است برای علم لازم است یا محسوسات

که از قضایای بدیهی است برای علم به آنها باید دید و گوش داد و چشید و بویید و لمس کرد و هکذا سایر بدیهیات.

تعریف النظر والفکر

نکته ۱: از طرف دانشمندان و محققین تعریف‌های زیادی برای فکر ارائه شده است. (۴)

مصنف دو تعریف را برای فکر ذکر می‌کند که تعریف دوم دقیق‌تر از تعریف اول است.

تعریف اول: فکر به کار و تلاشی گفته می‌شود که ذهن در معلومات انجام می‌دهد برای این که به یک مجهول علم برسد. مثال: کسی از شما می‌پرسد $15 \times 15 = ?$. ذهن شما به معلوماتی که دارید مراجعه می‌کند و با نظم دادن به معلومات قبلی خود علم به این مجهول پیدا می‌کند. به این کار ذهن فکر گویند.

تعریف دوم: فکر به تلاش و حرکتی که ذهن بین معلومات ذهنی و مجهول دارد گفته می‌شود. اعم از این که این مجهول را برای شما کشف کند و یا مجهول را کشف نشود.

این تعریف به دو علت دقیق‌تر از تعریف اول است: (۵)

آ: در فکر حرکت ذهن از معلوم به مجهول و از مجهول به معلوم است که تعریف اول شامل حرکت ذهن از مجهول به معلوم نمی‌شود.

ب: این تلاش ذهنی همیشه به نتیجه نمی‌رسد و مجهول برای انسان کشف نمی‌شود با این که اگر مجهول کشف شود باز به آن فکر گویند. با این که تعریف اول شامل چنین تلاشی نمی‌شود.

نکته ۲: با تعریفی که برای فکر ارائه شد ذهن انسان ۵ مرحله را پشت سر می‌گذارد:

۱- برخورد به مشکل

۲- شناسایی نوع مشکل که مشکل از چه نوعی است. صرفی است یا نحوی یا...

۳- حرکت ذهن از مشکل به معلوماتی که در ذهن انبار شده است.

۴- حرکت ذهن در بین معلومات برای این که معلوماتی که مناسب با این مشکل است را پیدا کند.

۵- حرکت ذهن از معلوماتی که آنها را مناسب تشخیص داده و جمع کرده به سوی مجهول.

۱. فیلسوف نماها / ۳۶۸

۲. شرح تجرید شعرانی / ۱۶ - اسفار / ۱ - ۷۷ - کشف المراد / ۳۵

۳. النصایح الحکمہ / ۱۶۶

۴. مقصود الطالب / ۶۴ - گنجینه خرد / ۱ / ۸۱

۵. آموزش منطق استاد غرویان /

به سه مرحله آخر فکر گویند. تمامی انسان‌ها هنگام مواجه شدن با مشکل این مراحل را به سرعت طی می‌کنند بدون این که خود آگاهی پیدا کنند.

کسانی که دارای نیروی حدس هستند بعد از روبرو شدن با مشکل فوراً و آنأ و دفعه و بدون درنگ از معلومات منتقل به مجهول می‌شوند و قطعاً علم به مجهول پیدا می‌کنند. مراد از حدس معنای عرفی آن که خیال و تخمین و پندار است، نیست بلکه مراد معنای منطقی و فلسفی آن است که درجه‌ای از الهام غیبی است که خداوند به بعضی از بندگان عطاء می‌فرماید. (۱)

برای فرق بین حدس و فکر، ابوعلی در إشارات کلام می‌دارد مطالعه شود. إشارات ۲ / ۲۵۸

ابحاث علم منطق

علم بر دو قسم است: ابحاث علم منطق

۱- علم بدیهی: به علمی گفته می‌شود که احتیاج به فکر و اندیشه ندارد. بلکه خود به خود برای انسان حاصل می‌شود مثل علم ما به این که $۲ \times ۲ = ۴$. این علوم بدیهی سرمایه اصلی برای طالب علوم است که به واسطه آن می‌بایست مجهولات را به دست بیاورد و به سرمایه علمی خود بیفزاید. چون هر چه سرمایه بیشتر باشد انسان معلومات بیشتری را می‌تواند به دست آورد.

۲- علم نظری: به علمی گفته می‌شود که احتیاج به فکر و اندیشه دارد و خود به خود برای انسان حاصل نمی‌شود. مثل علم به این که $۱۵ \times ۱۵ = ۲۲۵$. تنها این دسته از علوم هستند که احتیاج به منطق دارند چون این علوم احتیاج به فکر و اندیشه دارد و منطق هم نحوه صحیح فکر کردن را به ما می‌آموزد.

در موضوع علم منطق سه قول است: (۲)

الف: موضوع، بررسی الفاظ از آن جهتی که دلالت بر معنایی می‌کنند می‌باشد.

ب: موضوع، معقولات ثانیه منطقی است.

ج: معرف [تعریف] و [حجت استدلال]

معرف به تصور معلومی گفته می‌شود که ما را به یک تصور مجهول می‌رساند مثل تصویر الحيوان الناطق که ما را به تصور می‌رساند.

کار منطق در بخش تصورات:

تعریف کردن وظیفه علم منطق نیست. تعریف کردن وظیفه فلسفه و سایر علوم می‌باشد. کار منطق در بخش این است که راه صحیح تعریف را از حیث جامع و مانع بودن و ... به ما یاد می‌دهد.

حجت به معلوم تصدیقی گفته می‌شود که ما را به یک مجهول تصدیقی می‌رساند. مثل این دو تصدیق معلوم که ما را به تصدیق سومی که مجهول است می‌رساند. العالم متغیر، کل متغیر حادث - العالم حادث
کار منطق در بخش تصدیقات:

در همه علوم و دانش‌ها استدلال صورت می‌گیرد و برای مسائل دلیل آورده می‌شود چنان که در مثال فوق استدلال در علم فلسفه صورت می‌گیرد علم منطق راه صحیح استدلال کردن را به ما می‌آموزد هم از جهت شکل و قالب و صورت و فرم دلیل و هم از جهت مواد و قضایای تشکیل دهنده دلیل. (۳)

الباب الاول: مباحث الالفاظ

الحاجة الى مباحث الالفاظ

نیاز به بحث الفاظ در علم منطق:

۱. برهان شفاء / ۲۵۹ - گنجینهی خرد / ۱۰۷ - اسفار ۲ / ۵۱۶

۲. گنجینه ی خرد / ۱ / ۲۹۲ - رهبر خرد / ۱۲

۳. علوم اسلامی استاد مطهری ۴ / ۲۷

اولاً: علم منطق از معرف و حجت بحث می‌کند. معرف یعنی معلوم تصویری که ما را به مجهول تصویری می‌رساند. حجت یعنی معلوم تصدیقی که ما را به مجهول تصدیقی می‌رساند.

ثانیاً: معرف و حجت از قبیل معانی هستند الفاظ یعنی چیزی که ما را به مجهول تصویری می‌رساند الفاظ معرف نیست بلکه معنای معرف است و همین طور آنچه که ما را به مجهول تصدیقی می‌رساند. الفاظ حجت (معلوم تصدیقی) نیست بلکه معنای حجت است. مثال:

آنچه که ما را به تصور انسان می‌رساند و انسان را برای ما معلوم می‌کند لفظ الحيوان الناطق که از حروف مشخص تألیف شده است نیست بلکه معنای این دو لفظ است که ما را به تصور انسان می‌رساند و همین طور در العالم متغیر کل متغیر حادث آنچه که ما را به مجهول تصدیقی العالم حادث می‌رساند الفاظ آن دو تصدیق معلوم نیست بلکه معنای آن‌هاست.

ثالثاً: پس مقصود اصلی اهل منطق که فکر می‌کنند و از معلومات به مجهول می‌رسند معانی است نه الفاظ.

سؤال: حال که مقصود اصلی منطقی معانی است نه الفاظ پس چرا در علم منطق بحث از الفاظ می‌شود مثل از (۱) منقول و مشترک و مرتجل و ...؟

جواب: به دو علت در منطق بحث از الفاظ می‌شود:

۱- اگر انسان بخواهد افکار و اندیشه‌هایش را به دیگران منتقل کند باید از الفاظ استفاده کند مثلاً من با دو

معلوم به یک تصدیق مجهول رسیدم که نام این فکر است حال می‌خواهم این فکر و اندیشه را به دیگران منتقل کنم قبلاً می‌بایست از الفاظ استفاده کنم. و همین طور اگر انسان بخواهد از افکار و اندیشه‌های دیگران اطلاع پیدا کند باید از راه الفاظ اطلاع پیدا کند. پس باید حالات لفظ را بشناسد تا در نقل و انتقال افکار دچار مغالطه و اشتباه نشود. مثل این مغالطه:

طلا عین است و عین جاری است پس طلا جاری است. (۲)

۲- علت دوم که مهم‌تر از علت اول است مصنف بعد از بیان یک مقدمه ذکر می‌کند.

بحث از الفاظ در علم منطق بر دو نوع است:

۱- بحث‌هایی که اختصاص به زبان و لغت خاصی ندارد. بخش عمده مباحث الفاظ از این قبیل است مثل بحث از ترادف و اشتراک که در هر زبانی از زبان‌های دنیا مطرح است. ۲- بحث‌هایی که اختصاص به زبان و لغت خاصی دارد مثل این که یک شخص منطقی عرب زبان بحث می‌کند که یا «أل» دال بر عموم است یا خیر؟ یا افعال ناقصه مثل کان و اخوات او از افعال هستند یا حروف؟

چون لغتی و زبانی که مورد استفاده این شخص قرار می‌گیرد عربی است لذا این مباحثی که مخصوص به زبان عرب است را مطرح می‌کند. (۳)

مقدمه مصنف برای بیان علت دوم:

بعضی از اشیاء دارای چهار وجود می‌باشند.

۱- وجود خارجی و عینی: آن است که در عالم خارج و واقع وجود دارد. مثل: صندلی یک شیء است. وجود خارجی صندلی همان است که بر روی آن می‌نشینیم و فضا اشغال می‌کند و گاهی شما آن را به دست می‌گیرید.

۲- وجود ذهنی: همان صورت و تصویری است که از شیء خارجی در ذهن پیدا می‌شود و نقش می‌بندد. مثال: شما با دیدن درخت، تصویری از آن در ذهن شما پیدا می‌شود که این تصویر آثاری که درخت خارجی داشت ندارد، به این تصویر وجود ذهنی گویند.

این دو نوع وجود، وجود حقیقی هستند چون تابع قرارداد کسی نیستند. (۴)

۱. شروح شمسیه / ۱۹ - مقصود الطالب

۲. گنجینه ای خرد ۲ / ۱۴ - منطق / ۴۱

۳. گنجینه خرد ۲۳۲ - آموزش منطق / ۳۸

۳- وجود لفظی: به لفظ وجود لفظی گویند. به عبارت دیگر تلفظ به آن شیء و به گفتار درآوردن آن شیء لفظی است. مثلاً شما هر بار کلمه درخت را بر زبان می‌آورید به درخت وجود می‌دهید. این وجود لفظی درخت است.

توضیح:

انسان بنا بر قول ارسطو ذاتاً و فطرتاً یک موجود اجتماعی است یعنی باید در کنار اجتماع زندگی کند و زندگی اجتماع محتاج به همکاری و مشارکت است و همکاری و مشارکت محتاج به تفاهم است. راه‌های تفاهم عبارتند از: اشراق، اشاره، کتابت، احضار اشیاء خارجی، الفاظ بهترین و آسان‌ترین راه برای تفاهم الفاظ است. چون:

اولاً: به وسیله الفاظ تمامی معانی و مضامینش را می‌شود در ذهن احضار کرد که این برای راه‌های دیگر ممکن نیست.

ثانیاً: مشقت و رنج چندانی ندارد. (۲)

شنونده نسبت به یک لفظ یکی از دو حالت را دارد:

۱- یک مرتبه شنونده علم به وضع ندارد یعنی نمی‌داند که این لفظ برای چه معنایی وضع شده است و لفظ هم در معنایش کثرت استعمال ندارد. در این صورت:

اولاً: لفظ قدرت احضار معنی برای شنونده را ندارد.

ثانیاً: بین لفظ و معنا یک رابطه بسیار قوی و شدید ایجاد می‌شود به طوری که لفظ و معنا گویا یک شیء می‌شوند یعنی زمانی که شنونده لفظ را در ذهن احضار کرد به دنبال آن معنی هم احضار می‌شود و زمانی که معنا را در ذهن بشور احضار کرد به دنبال آن، لفظ آن معنا هم در ذهن حاضر می‌شود.

ثالثاً: زمانی که متکلم لفظ را ایجاد می‌کند گویا معنا را ایجاد کرده، نه این که دو ایجاد از ناحیه متکلم صورت گرفته باشد بلکه یک وجود است که این وجود: اولاً مال لفظ و ثانیاً از برای معنی می‌باشد.

رابعاً: گاهی حسن و قبح معنا به لفظ سرایت می‌کند یعنی حسن معنا باعث حسن لفظ می‌شود و قبح معنا باعث قبح لفظ می‌شود. چنان که لفظ شیرین و لیلی برای فرهاد و مجنون بسیار دوست داشتنی است.

گفته شد که بعضی از اشیاء دارای چهار وجود می‌باشند:

۱- وجود خارجی ۲- وجود ذهنی ۳- وجود لفظی ۴- وجود کتبی: وجود کتبی همان نوشته را گویند. مثل این که شما بر روی تابلو می‌نویسید درخت. این چیزی که روی تابلو نوشته‌اید وجود کتبی درخت است.

ویژگی‌های وجود کتبی:

۱- به وسیله وجود کتبی می‌شود به غائبین و کسانی که فعلاً موجود نیستند ولی در آینده موجود می‌شوند مطالبی را فهماند.

۲- زمانی که انسان چیزی را می‌نویسد آن که حقیقه از او موجود شده است کتابت است ولی همین کتابت وجود لفظ و وجود معنی هم محسوب می‌شود. البته وجود کتبی برای لفظ و وجود کتبی برای معنی.

۳- کتابت الفاظ را در ذهن حاضر می‌کند. الفاظ معانی را در ذهن حاضر می‌کند و معانی که همان صور ذهنیه است دلالت بر وجودات خارجی می‌کنند پس کتابت دلالت بر وجود خارجی می‌کنند.

۴- کتابت مثل لفظ وجود مجازی و قراردادی هستند یعنی علت این که لفظ درخت یا نوشته درخت دلالت بر آن وجود خارجی می‌کند این است که این لفظ و نوشته برای این موجود خارجی وضع شده است و لذا تا وقتی این وضع و قرارداد به حال خود ثابت باشد دلالت هست. و اگر قرارداد برداشته شود دلالتی هم در کار نیست. (۳)

^۱اشارات ۱ / ۲۱ - شرح منظومه / ۱۱ - گنجینه ای خرد ۲ / ۱۶

^۲شرح مطالب / ۲۶ - منطق مقارن ۴۱

^۳گنجینه ای خرد ۲ / ۱۷

علّت دوم برای نیاز به مباحث الفاظ در علم منطق:

انسان منطقی یکی از دو حالت را دارد:

۱- یک مرتبه هدف انسان منطقی این است که افکار و اندیشه‌هایش را به دیگران انتقال بدهد. انسان منطقی در این صورت باید از الفاظ استفاده کند پس باید احوال و احکام لفظ را بشناسد تا دیگران را به اشتباه نیندازد و لذا یک انسان منطقی در انتقال افکارش نباید از الفاظ مشترک استفاده کند.

۲- یک مرتبه هدف انسان منطقی این نیست که افکار و اندیشه‌هایش را به دیگران انتقال بدهد. بلکه در گوشه‌ای نشسته و مشغول فکر و اندیشه می‌باشد. یعنی خودش است و خودش. انسان منطقی در این صورت هم که در مقام انتقال افکارش نیست احتیاج به مباحث الفاظ دارد. این منطقی باید بداند مشترک، مختص، منقول، حقیقت و مجاز و ... چیست؟
دلیل:

مقدمه ۱: به خاطر ارتباط قوی و شدیدی که بین لفظ و معنایش وجود دارد هر گاه شخص منطقی معنایی را در ذهن حاضر کند قهراً لفظ دال بر آن معنا هم در ذهن حاضر می‌شود پس معانی در فضای ذهن همراه با این الفاظ ذهنی تحقق می‌یابند. از همین رو در هنگامی که می‌اندیشیم یا انتقالات ذهنی دیگر را انجام می‌دهیم گویا با خود گفتگو کرده و در خویش زمزمه می‌کنیم.
مقدمه ۲: و لفظ ذهنی مثل لفظ خارجی دارای حالات کثیره‌ای از قبیل اشتراک، منقول، حقیقت و مجاز و .. می‌باشد و به همین جهت امکان دارد غلط‌های لفظی موجب اشتباهات معنوی گردد. و شخص منطقی در فکر خویش اشتباه کند.
نتیجه: پس منطقی باید بحث از الفاظ نماید تا با شناخت احوال و احکام لفظ احتمال سرایت خطا به معنا از طریق لفظ را شناخته و روشن نماید و دور می‌کند.

مثال: مرد شیر است. شیر دم دارد، پس مرد دم دارد.

طلا عین است. عین جاری است، پس طلا جاری است. (۱)

کلام خواجه نصیر طوسی در شرح اشارات:

انتقالات ذهنی به وسیله الفاظ ذهنی صورت می‌گیرد.

این کلام خواجه اشاره به این نکته دارد که انتقالاتی که در ذهن صورت می‌گیرد اعم از این که فکری باشد یا غیر فکری مثل

تداعی معانی، با الفاظ خیالی و ذهنی صورت می‌گیرد. (۲)

این عبارت خواجه نسبت به عبارت بوعلی از عمق و دقت بیشتری برخوردار است. (۳)

هنگامی که شما با علم به یک شیء، ذهنتان منتقل به یک شیء دیگری شد، در اینجا سه چیز وجود دارد.

الف: شیء اوّل که به آن دالّ گویند.

ب: شیء دوم که به آن مدلول گویند.

ج: صفت و حالتی که برای شیء اول است که همان صفت انتقال دادن است که به آن دلالت گویند.

مثال:

طرفه الباب دال وجود شخصی در پشت درب مدلول صفة طرفه الباب دلالت (۴)

أح أح دال سینه درد مدلول صفت أح دلالت

لفظ زید دال وجود خارجی زید مدلول صفت لفظ زید دلالت

۱. شرح مطالع / ۲۶ - شرح منظومه / ۱۲ - البصائر ۴۴۹ / ۶

۲. شرح اشارات ۱ / ۲۲

۳. گنجینه ی خرد ۲ / ۱۱

۴. گنجینه ی خرد ۲ / ۲۶ - شرح مطالع / ۷۷ - مقصود الطالب / ۸۵

اقسام دلالت:

دلالت بنابر قول مشهور بر سه قسم است^(۱).

الف: دلالت عقلیه مثل دلالت روشنی صبح بر طلوع خورشید.

ب: دلالت طبیعیّه مثل دلالت آح بر درد سینه.

ج: دلالت وضعیه مثل دلالت لفظ بر معنی.

سؤال:

به چه علت دلالت بر سه قسم تقسیم شد؟

جواب: چون انتقال ذهن از یک شیء به شیء دیگر سبب می‌خواهد و سبب انتقال این است که در

ذهن بین این دو شیء رابطه و پیوند وجود دارد و سبب این رابطه ذهنی این است که شما علم دارید در خارج بین این دو شیء ملازمه است و ملازمه دو شیء خارج سه صورت است.

۱- ملازمه ذاتیه: ملازمه بین دو شیء در خارج به حکم عقل است.

۲- ملازمه طبیعیّه: طبع و مزاج ملازمه بین دو شیء را اقتضاء کرده است.

۳- ملازمه وضعیه؛ ملازمه بین دو شیء از وضع و قرارداد پیدا شده است.

دلالت به حکم استقراء بر سه قسم است. (آ)

الف: دلالت عقلیه و دلالت عقلیه در جایی است که بین دال و مدلول در وجود خارجی: ملازمه ذاتیه و عقلیه باشد. یعنی عقل حکم می‌کند به این که دال و مدلول در خارج به همراه هم باشند و اگر دال در خارج وجود گرفت قطعاً مدلول هم تحقق پیدا می‌کند این ملازمه به همراه بودن از قرارداد و طبع انسان ناشی نشده است و لذا با علم به دال قهراً علم به مدلول پیدا می‌شود. مثال:

روشنی صبح طلوع خورشید صفت روشنی که انتقال ذهن است
صوت متکلم از پشت دیوار وجود متکلمی صفت صوت متکلم که انتقال ذهن است
دال مدلول دلالت
فائده:

این دلالت عقلیه دارای دو ویژگی است.

۱- قابل تخلف نیست. یعنی ممکن نیست که در خارج دال باشند و مدلول نباشد.

۲- قابل اختلاف نیست. یعنی این طور نیست که اگر دال در خارج باشد در حق یک انسانی مدلول باشد و در حق یک انسان دیگر که دارای مسلک و طبع و مزاج دیگری است مدلول نباشد.

ب: دلالت طبیعیّه: در جایی است که بین دال و مدلول در وجود خارجی ملازمه طبیعیّه باشد یعنی طبع و مزاج انسان این ملازمه و به همراه بودن را اقتضاء می‌کند. مثال:

سرخی صورت خجالت کشیدن صفت سرخی صورت که انتقال ذهن است.
آه گفتن دردمند بودن صفت آه گفتن که انتقال ذهن است.
دال مدلول دلالت

فائده:

این دلالت طبیعیّه دارای دو ویژگی می‌باشد.

۱- قابل تخلف است یعنی ممکن است در خارج دال یا مدلول باشد و دیگری نباشد.

^۱. منطق مقارن / ۴۴ - گنجینه ی خرد ۲ / ۴۷

^۲. شرح حکمه الشراف / ۲۵ - گنجینه ی خرد ۲ / ۴۷

۲- قابل اختلاف است یعنی به اختلاف مزاجها و طبیعتها مختلف می شود.

ج: دلالت وضعیه: در جایی است که بین دال و مدلول تلازم باشد که این تلازم ناشی از قرارداد و اصطلاح شده است. مثال:
لفظ زید وجود خارجی زید صفت لفظ زید که انتقال ذهن است
اشاره اُخرس مقصود اُخرس صفت اشاره اُخرس که انتقال ذهن است
دال مدلول دلالت

اقسام الدلالة الوضعیة

دلالت وضعیه بر دو قسم است:

الف: لفظیه: در جایی است که دال لفظ باشد مثل دلالت لفظ زید بر وجود خارجی او.

ب: غیر لفظیه: در جایی است که دال غیر لفظ باشد. مثل دلالت چراغ قرمز بر توقف.

نکته ۱: این تقسیم برای دلالت عقلیه و طبیعیه نیز می باشد ولی چون بیان اقسام آنها ثمره‌ای ندارد مطرح نشده است ولی بیان اقسام دلالت وضعیه ثمره دارد و لذا اقسام آن می بایست بیان شود. ثمره‌اش این است که برای وضعیه لفظیه سه قسم پیدا می شود که این سه قسم برای وضعیه غیر لفظیه نیست.

نکته ۲: تقسیم دلالت به لفظیه و غیر لفظیه به اعتبار دال است.

نکته ۳: تقسیم دلالت به لفظیه و غیر لفظیه چون دال بین نفی و اثبات است حصر در آن حصر عقلی می باشد لذا دلالتی که خارج از این دو قسم باشد وجود ندارد والا ارتفاع نقیضین لازم می آید که محال است. (۱)

الدلالة اللفظیه

تعریف دلالت وضعیه لفظیه:

به دلالتی گویند که برای لفظ پیدا می شود که این دلالت ناشی از وضع و قرارداد لفظ برای معنی می باشد و از هر گاه شما لفظی را از متکلمی بشنوید ذهنتان از این لفظ منتقل به معنای آن می شود. در اینجا سه چیز وجود دارد.

۱- لفظ که به آن دال گویند.

۲- معنی که به آن مدلول گویند.

۳- صفت لفظ که انتقال دهنده ذهن شما به معنای می باشد که به آن دلالت گویند.

توضیح:

انسان نسبت به یک لفظ یکی از دو حالت را دارد:

الف: یک مرتبه عالم به وضع لفظ برای معنایش است در اینجا بین لفظ و معنایش ملازمه و همراهی پیدا می شود و لذا شنونده با شنیدن لفظ منتقل به معنای می شود.

ب: یک مرتبه عالم به وضع لفظ برای معنایش نیست در اینجا بین لفظ و معنای ملازمه پیدا نمی شود. لذا شنونده از لفظ منتقل به معنای نمی شود.

اقسام دلالت وضعیة لفظیه:

دلالت وضعیه لفظیه بر سه قسم است:

آ: دلالت مطابقه یا قصد

ب: دلالت قصَمَن یا حیطة

ج: دلالت التزام یا تطفل

آ: دلالت لفظ بر تمام معنای موضوع له را مطابقه گویند. و به عبارت دیگر زمانی که لفظ دلالت بر معانی نمود اگر این معنا همان معنایی بود که لفظ برای آن وضع شده بود در این حالت دلالت را دلالت مطابق گویند و عبارت سوم اگر مدلول همان موضوع له بود دلالت را مطابقه گویند. (۱)

مثل: دلالت کتاب بر معنایش مثل خطوط، ورق و نقوش و جلد باشد و دلالت زید به معنایش و دلالت

انسان بر حیوان ناطق. علت این که این الفاظ دلالت بر معنایی می کنند که برای این معانی وضع شده اند.

نکته ۱: علت نامگذاری این دلالت به مطابقه این است که چون لفظ تمام معنا را می گیرد لفظ کاملاً برابر و منطبق بر معنی می باشد.

نکته ۲: در تقسیم دلالت وضعیه لفظیه بر این سه قسم دو قول است:

الف: قول ملاصدرا در شرح حکمة الاشراق، (۲) تقسیم عقلی است.

ب: قول صاحب شرح مطالع (۳) تقسیم استقرائی است. (۴)

نکته ۲: اولین دلالتی که واضع عند الوضع به آن توجه داشت دلالت مطابقه بوده است یعنی واضع لفظ را برای تمام معنا وضع کرده است و لذا دلالت مطابقه به مجرد وضع حادث می شود و در تمامی الفاظ هم وجود دارد.

ب: دلالت تضمن: عبارت است از این که لفظ دلالت بر جزء معنا کند و به عبارت دیگر اگر لفظ دلالت بر معنایی کرد که این معنا جزء معنای موضوع له بود این دلالت را تضمن گویند و به عبارت سوم اگر لفظ معنایی دارد که این معنا مرکب از اجزایی است در اینجا دلالت لفظ بر تمام معنا را مطابقه و دلالت لفظ بر هر جزء از اجزاء معنا را تضمن گویند. مثل دلالت لفظ انسان بر حیوان فقط یا ناطق فقط و دلالت لفظ کتاب بر ورق تنها یا جلد تنها. مدلول لفظ در این امثله جزء موضوع له می باشد.

نکته: دلالت لفظ بر جزء معنا در صورتی دلالت تضمن است که این دلالت در ضمن دلالت لفظ بر کل صورت گیرد و به عبارت دیگر علت دلالت لفظ بر جزء معنا این است که لفظ اولاً، دلالت بر کل معنا می کند و به همین جهت علماء منطق می فرمایند هر جا دلالت تضمن بود دلالت مطابقه نیز هست پس اگر لفظ مستقیماً در جزء استعمال شد این دلالت را تضمن نمی گویند. مثل این که شخصی گوید: «خانه ام خراب شد» و مراد او دیوار باشد. (۵)

ج: دلالت التزام: عبارت است از این که لفظ دلالت بر معنایی کند که این معنا اولاً خارج از معنای موضوع له است و ثانیاً لازم معنای موضوع له می باشد یعنی ملازم و همراه با آن است همچون یک رفیق خارجی نه مثل جزء از آن مثل دلالت لفظ دوات «مرکبدان» بر قلم.

نکته ۱: دلالت لفظ بر لازم خارج در صورتی دلالت التزام است که در ضمن دلالت بر ملزوم «معنای موضوع له» صورت گیرد به عبارت دیگر دلالت التزام در صورتی است که لفظ اولاً دلالت بر معنای موضوع له نماید. ضمناً دلالت بر این امر لازم خارج نیز نماید و به همین جهت علماء منطق می فرمایند هر جا دلالت التزام بود مطابقه نیز هست. پس اگر لفظ مستقیماً در لازم خارج استعمال شد این دلالت را التزام نمی گویند مثل این که شخصی گوید: دزد خانه ام را برد و مراد او از خانه اثاث باشد البته در صورتی که اثاث لازم محسوب شود.

۱. گنجینه خرد ۲ / ۷۸

۲.

۳. شرح حکمة الشیراق / ۳۶

۴. شرح مطالع / ۹۷

۵. مقصود الطالب / ۹۰

نکته ۲: اشکال: دلالت التزام از اقسام دلالت وضعیه لفظیه نیست بلکه از سنخ ولایت معنی بر معنی است. یعنی شما در دلالت التزام اولاً: از لفظ منتقل به معنای موضوع له می‌شوید. ثانیاً: از معنای موضوع له به لازم آن منتقل می‌شوید. انتقال دوم که دلالت التزام است انتقال از معنی به معنی می‌باشد. (۱)

نکته ۳: دلالت التزام در علوم و دانش‌ها به کار برده نمی‌شود. (۲)

دلالت التزام دو شرط دارد.

الف: بین معنای موضوع له و معنای خارجی تلازم ذهنی باشد یعنی در ذهن سامع بین این دو تلازم باشد تا ذهن از معنای لفظ منتقل به معنای خارجی شود، پس صرف تلازم خارجی بین این دو کافی نیست چون اگر بین این دو فقط تلازم خارجی باشد بدون تلازم ذهنی ذهن از معنای موضوع له منتقل به معنای خارجی نمی‌شود، پس دلالتی در کار نیست. حالا تلازم ذهنی بر دو نوع است: (۳)

۱- عقلی یعنی بین معنای موضوع له و معنای خارجی در ذهن تلازم عقلی است یعنی عقل محال می‌داند که انسان معنای موضوع له را بدون آن امر خارجی تصور نماید. مثل عمی و بصر: تصور عمی بدون تصور بصر عقلاً محال است.

۲- عرفی یعنی بین معنای موضوع له و معنای خارجی در ذهن تلازم عرفی است یعنی عرف محال می‌داند که انسان معنای موضوع له را بدون امر خارجی تصور نماید. مثل حاتم وجود، رستم و شجاعت، حضرت علی علیه السلام و عدالت.

ب: تلازم بین این دو تلازم بین باشد. تلازم بین یعنی ذهن با تصور معنای موضوع له بدون واسطه منتقل به معنای خارجی شود. مثل دواء و قلم.

به سروده میرزای جیلانی بنگرید: (۴)

فاللتزام باللزام لازماً عقلاً و عرفاً کالعمی و حالها.

نکته ۱: دلالت مطابقه بدون تضمن و التزام ممکن است ولی تضمن و التزام بدون مطابقه ممکن نیست. (۵)

نکته ۲: قید حیثیت در تعریف هر یک از دلالت لازم است والا تعریف هر یک به دیگری نقض می‌شود. (۶)

نکته ۳: منشأ دلالت مطابقی تنها واضع است ولی منشأ دلالت تضمنی و التزامی وضع و عقل است اما وضع دخالت دارد چون اگر لفظ برای کل یا ملزوم وضع نشده بود بر جزء و لازم دلالت نمی‌کرد اما عقل دخالت دارد. چون وقتی از لفظ کل و ملزوم فهمیده شد عقل از مدلول مطابق به مدلول تضمنی و التزامی منتقل می‌شود. (۷)

تقسیمات الالفاظ: ۱- المختص والمشترک والمنقول والمرتل والحقیقه والمجاز

لفظ بر دو قسم است:

الف: لفظ مهمل و به لفظ بی معنا گویند. مثل لفظ دیز

ب: لفظ مستعمل به لفظ معنادار گویند. لفظ مستعمل دارای ۲ تقسیم است. (۸)

۱- تقسیمی که برای لفظ است در صورتی که لفظ یکی باشد. اگر لفظ یکی باشد یکی از پنج قسم را خواهد داشت:

۱. گنجینه ای خرد / ۱۱۵

۲. اشارات ۲۰ / ۱ - شرح مطالع ۳۵۱ - البصائر ۷

۳. شرح منظومه / ۱۳ - شروح شمسیه / ۱۸۲ - حاشیه چاپ

۴. کفایت المیزان / ۷

۵. شرح مطالع / ۳۳

۶. الجواهر / ۸ - شرح مطالع / ۲۸

۷. انتشارات / ۱ / ۲۸

۸. گنجینه ی خرد ۲ / ۷۵۶ - شرح منظومه ج ۱ اساس اقتباس / ۸

الف: مختص ب: مشترک لفظی ج: منقول د: مرتجل ه: حقیقت و مجاز

۲- تقسیمی که برای لفظ است در صورتی که لفظ متعدد باشد. اگر چند لفظ را با یکدیگر در نظر بگیریم یکی از دو قسم را خواهد داشت:

الف: مترادف ب: متباین

۳- تقسیمی که برای لفظ است اعم از آن که یکی باشد یا متعدد. لفظ مطلقاً یکی باشد یا متعدد. یکی از دو قسم را خواهد داشت.

الف: مفرد ب: مرکب

نکته: اشتراك و نقل و حقیقت و مجاز در فعل و حرف نیز می‌باشند مثل خَلَقَ به معنای أَوْجَدَ و افْتَرَى؛ و مثل مِّنْ به معنای ابتلا و تبعیض. (۱)

اگر لفظ یکی باشد یکی از اقسام را خواهد داشت:

الف: مختص: به لفظی گفته می‌شود که تنها یک معنا دارد. مثل شجر

ب: مشترک لفظی: به لفظی گفته می‌شود که دارای معانی متعددی می‌باشد و برای هر یک از معانی جداگانه وضع شده است و لذا به تعداد معانی تعدد وضع دارد. چهار مثال:

۱- عین: دارای معانی متعددی از قبیل طلا، نقره، حاسوس، چشم، چشمه،... می‌باشد

۲- جَوْن: دارای دو معنا می‌باشد: سیاه و سفید

۳- قُرْه دارای دو معنا می‌باشد: طهر، عارن.

۴- لفظ شیر در زبان فارسی دارای معانی متعددی از قبیل شیر درنده، شیر آب، شیر خوردن می‌باشد.

ج: منقول: به لفظی گفته می‌شود که اولاً دارای معانی متعددی می‌باشد و ثانیاً مثل مشترک برای تمامی معانی وضع شده است چون نقل لفظ از معانی اولی به معنای دومی به منزله وضع است. سه مثال:

۱- صلوٰة: این لفظ دارای دو معنا است: دعا و نماز

۲- حج: این لفظ نیز دارای دو معنا است: مطلق قصد، قصد به مکه معظمه در وقت معین با افعال مخصوصی

۳- خمس دارای دو معنا است: ۵۱، به مقداری از مال که خارج می‌شود.

نکته ۱: منقول دارای دو ویژگی می‌باشد:

الف: لفظ برای بعضی معانی جلوتر و زودتر وضع شده است و به عبارت دیگر معانی در طول هم هستند برخلاف مشترک که معانی در عرض هم هستند یعنی لفظ برای بعضی معانی زودتر وضع نشده است بلکه به صورت همزمان یا با فاصله زمانی ولی به طور مساوی وضع شده است یعنی هیچ کدام بر دیگری اولویت ندارد. (۲)

ب: در منقول معنای دوم مناسب با معنای اول است.

نکته ۲: هر لفظ منقولی ناقلی می‌طلبد و ناقل یکی از دو حالت را دارد:

۱- توده مردم باشد در این صورت به منقول، منقول عرفی گویند مثل سیاره، طیاره،...

۲- گروه خاصی باشند همچون اهل شرع، اهل منطق، اهل نحو،... که به ترتیب منقول شرعی، منقول منطقی، منقول نحوی و .. گویند. (۳)

۱. شروح شمسیه / ۶۱۵

۲. آموزش منطق / ۴۲

۳. مقصود الطالب / ۱۴

د: مرتجل: لفظی است که همچون منقول است ولی معنای اول تناسب ندارد مثل بیشتر اعلام شخصی از قبیل اصغر، اکبر، غضنفر،...

ه: حقیقت و مجاز: لفظی است که دارای معانی متعدد است که لفظ برای یکی از آنها وضع شده است ولی در معانی دیگر نیز استعمال می‌شود. به خاطر تناسبی که با معنای اول دارد به معنای اول معنای حقیقی و به معنای دوم معنای مجازی گویند. مثل اُسَد

نکته: مجاز بر دو قسم است: ۱- استعاره، اگر علاقه مشابَهت باشد مثل اسد برای رجل شجاع

۲- مجاز مرسل، اگر علاقه غیر مشابَهت باشد همچون جزء و کل و... (۱)

استعمال الفاظ زیر در تعریف و استدلال صحیح نیست.

الف: مشترک لفظی مگر همراه با قرینه ب: مجاز، مگر همراه با قرینه ج: منقول

د: مرتجل، اگر معنای اولی منقول و مرتجل متروک شده است به طوری که فقط استعمال در معنای دوم می‌شوند. استعمال

این دو در تعریف و استدلال خالی از اشکال است. (۲)

تنبيهان

منقول بر دو قسم است:

الف: منقول تعیینی: در صورتی است که نقل به توسط یک ناقل معین صورت گیرد. مثل منقولات در علوم و دانش‌ها که توسط

مخترعان آنها صورت گرفته است مثل فعل در اصطلاح نحو.

ب: منقول تعیینی: در صورتی است که جماعتی لفظ را در معنایی استعمال می‌کنند پس این استعمال به اندازه‌ای زیاد می‌شود

که لفظ در آن مشهور می‌شود که تا لفظ را می‌گویند، معنای ثانی به ذهن می‌آید در این صورت لفظ حقیقت در معنای ثانی خواهد

بود، مثل لفظ امام.

۲- الترادف والتباين

اگر چند لفظ داشته باشیم این الفاظ متعدده یکی از دو حالت را خواهند داشت:

الف: یا این الفاظ هم معنا می‌باشند در این صورت به این الفاظ مترادف گویند مثل انسان و بشر، نقره و قطعه، لیث، اسد و سبع.

ب: یا هر یک از این الفاظ دارای یک معنای مخصوصی می‌باشند در این صورت به این الفاظ متباین گویند مثل کتاب و قلم،

حجر و سماء، ارض و اسد.

نکته ۱: در ترادف دو قول است: (۳)

الف: جمهور محققین معتقد هستند که ترادف واقع شده است.

ب: ابن فارس و ثعلب معتقد هستند که ترادف وجود ندارد.

نکته ۲: کلمه تباین در دو مبحث مطرح می‌شود:

الف: در مباحث الفاظ، مراد از تباین در این مبحث این است که الفاظ هر کدام دارای یک معنای مخصوصی باشند اعم از آن که

معانی این الفاظ در فرد یا افرادی اشتراک داشته باشند یا خیر. مثل:

سیف و صارم، انسان و ناطق، انسان و ابیض، انسان و حجر

۱. شرح منظومه / ۱۴

۲. المنطق / ۱ / ۱۲۲

۳. مفاتیح الاصول / ۲۱

ب: در مبحث نسب اربعه، مراد از تباین در این مبحث این است که تباین در افراد و مصادیق است یعنی دو معنا را که با هم مقایسه می‌کنیم هیچ مصداق مشترکی ندارند. مثل حجر و انسان، پس تباین در مبحث الفاظ، تباین بین الفاظ به اعتبار معانی است و تباین در نسب اربعه، تباین دو معناست از نظر مصداق به عبارت دیگر نسبت بین این دو عام و خاص مطلق است. **قسمة الالفاظ المتبانیة**

دو معنایی که با یکدیگر تباین و تغایر دارند یکی از سه حالت را دارند:

الف: یا مثلاً هستند، مثلاً به دو معنای متغایری گفته می‌شود که اولاً در یک امر با یکدیگر اشتراک دارند. ثانیاً: اشتراک آن دو در آن امر را در نظر بگیریم، یعنی در نظر بگیریم که این دو در این امر اشتراک دارند مثل

محمد و جعفر. این دو لفظ دارای دو معنای متغیر می‌باشند که این دو معنا در انسانیت اشتراک دارند. اگر اشتراک این دو در انسانیت را در نظر بگیریم مثلاً خواهند بود و مثل انسان و فرس که در حیوانیت اشتراک دارند.

نکته ۱: مثلاً اقسامی دارد که به بعضی از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

۱- گاهی اشتراک دو نوع است یعنی دو فرد از یک نوع هستند، مثل محمد و جعفر. در این صورت به آن‌ها مثلاً یا متمثلان گویند و اسم دیگری ندارند.

۲- گاهی اشتراک در جنس است یعنی دو نوع از یک جنس هستند، مثل انسان و فرس. در این صورت به آن‌ها علاوه بر مثلاً متجانسان نیز گویند.

۳- گاهی اشتراک در کم است یعنی مقدار، مثل دو عدد ۶، که در مقدار اشتراک دارند در این صورت به آن‌ها علاوه بر مثلاً «متساویان» نیز گویند.

۴- گاهی اشتراک در کیف و حالت است مثل دو طعم، دو رنگ، در این صورت به آن‌ها علاوه بر مثلاً «متشابهان» گویند.

نکته ۲: مثلاً در صورتی که از ذوات باشند اجتماعشان در شیء واحد به حکم عقل ممکن نیست. (۱)

ب: یا متقابلان هستند. متقابلان به دو معنای متغایری گفته می‌شود که اولاً اشتراک آن‌ها در یک امر در نظر گرفته نمی‌شود یا چون امر مشترک ندارند یا اگر دارند در نظر گرفته نمی‌شود. ثانیاً اجتماع آن‌ها در یک شیء (در یک محل) در یک زمان از جهت واحده ممکن نیست مثل فوق و تحت، سواد و بیاض، انسان و لایسان، (۲)

عمی' و بصر.

ج: یا متخالفان هستند. متخالفان به دو معنای متغایری گفته می‌شود که اولاً اشتراک آن‌ها در یک امر در نظر گرفته نمی‌شود و ثانیاً اجتماع آن دو در شیء واحد اگر از صفات باشند ممکن است مثال از جواهر مثل انسان و فرس، ماء و هوا، نار و تراب: مثال از صفات مثل سواد و حلاوت، شجاعت و کرم...

نکته ۱: متخالفان اقسامی دارند که به آن‌ها اشاره می‌شود:

۱- گاهی تخالف در شخص است یعنی دو فرد از یک نوع هستند مثل محمد و جعفر.

۲- گاهی تخالف در نوع است یعنی دو نوع از یک جنس هستند مثل انسان و فرس.

۳- گاهی تخالف در جنس است یعنی دو جنس هستند که در وصف اشتراک دارند مثل: تلج، قطن.

نکته ۲: محمد و جعفر یکی از دو حالت را دارند:

۱- یک مرتبه ما اشتراک این دو در انسانیت را در نظر می‌گیریم در این صورت به این دو مثلاً گویند.

۲- یک مرتبه ما اشتراک این دو در انسانیت را در نظر نمی‌گیریم بلکه نظر به مشخصات هر یک از این دو می‌کنیم. در این صورت به این دو متخالفان گویند. بر این مثال مثال‌های زیر را قیاس کنید:

^۱. شرح منظومه / ۹

^۲. آموزش منطق / ۴۲ - نهاية الحکمة / ۱۴۵

سلج و قطن، حیوان و نبات، شجر و حجر، انسان و فرس،...

نکته ۳: تخالف یکی از دو حالت را دارد:

۱- یک مرتبه تخالف در اموری است که اجتماع آنها در یک شیء واحد ممکن است. مثل سواد و حلاوة.

۲- یک مرتبه تخالف در اموری است که اجتماع آنها در شیء واحد ممکن نیست چون از ذوات هستند مثل قطن و ثلج،

حیوان و نبات،...

نکته ۴: گاهی به چیزی که مثلاً نیستند مخالفان گویند طبق این اصطلاح به متقابلان هم متخالفان گویند چون متقابلان

هم مثلاً نیستند.

متقابلان به دو معنای متغیری گفته می شود که اجتماع نمی کنند. (۱)

اولاً: در محلّ واحد، علّت آوردن این (در محلّ واحد) این است که سیاهی مرکب و سفیدی کاغذ را داخل در تعریف متقابلان کنیم چون این دو اجتماع می کنند ولی در محل واحد اجتماع نمی کنند.

ثانیاً: از جهت واحده، علّت آوردن این (از جهت واحده) این است که اب و ابن را داخل در تعریف متقابلان کنیم چون این دو در محل واحد اجتماع می کنند. ولی از دو جهت است. از یک جهت اجتماع نمی کنند.

ثالثاً: در زمان واحد، علّت آوردن این (در زمان واحد) این است که حرارت و برودت را در تعریف متقابلان داخل کنیم چون این دو اجتماع در جسم می کنند ولی در دو زمان نه یک زمان.

اقسام التقابل

تقابل دارای ۴ قسم می باشد. (۲)

الف: تقابل نقیضان یا سلب و ایجاب، نقیضان به دو امری گفته می شود که **اولاً:** یکی وجودی و یکی عدمی است. **ثانیاً:** اجتماع

این دو در یک شیء و ارتفاع این دو از یک شیء ممکن نیست مثل انسان و لائسان، سواد و لاسواد،...

ب: تقابل عدم و ملکه یا عدم و فتنه، عدم و ملکه به دو امری گفته می شود که **اولاً:** یکی وجودی و یکی عدمی است. **ثانیاً:** آن امر عدمی به جایی اطلاق می شود که شأنیت و قابلیت آن امر وجودی را داشته باشد.

ثالثاً: اجتماع این دو در یک شیء ممکن نیست. **رابعاً:** ارتفاع این دو از یک شیء ممکن است مثل عمی و بصر، عزوبه و زواج،...

ج: تقابل ضدّین: ضدّان به دو امری گفته می شود که **اولاً:** هر دو وجودی هستند. **ثانیاً:** به نحو تعاقب بر موضوع واحد وارد می شوند. به نحو تعاقب یعنی هر دو در یک زمان نمی توانند در یک شیء اجتماع کنند ولی پشت سر هم و با فاصله زمانی می توانند. **ثالثاً:** تصور یکی توقف بر تصور دیگری ندارد یعنی هر یکی را بدون دیگری می شود تصور کرد. مثل حرارت و برودت، سواد و بیاض، تهوّر و جبن،...

نکته ۱: در بعضی از ضدّان ارتفاعشان از شیء واحد ممکن است مثل سواد و بیاض.

نکته ۲: از میان اقسام تقابل تنها تقابل تناقض است که میان ذوات برقرار می شود. (۳)

د: تقابل متضایفان: قسم چهارم از اقسام تقابل، تقابل متضایفان است. متضایفان به دو امری گفته می شود که **اولاً:** هر دو وجودی هستند. **ثانیاً:** تصور یکی توقف بر تصور دیگری دارد یعنی اگر یکی را تصور کردی دیگری هم حتماً تصور می شود. **ثالثاً:** در

یکی شیء از یک جهت جمع نمی شدند. **رابعاً:** از یک شیء مرتفع می شدند. مثال اب و ابن، فوق و تحت، علّت و معلول.

اشکال: بعضی از مثال های متضایفان هستند که از شیء مرتفع نمی شوند، مثل علّت و معلول. نمی شود که یک شیء باشد که

نه علّت باشد و نه معلول. پس کلام شما که گفتید رابعاً، درست نیست.

۱. الجواهر النضیف / ۳۱

۲. نهایة الحکمة / ۱۴۶

۳. حاشیه ای استاد قیاضی

جواب: متضایف بودن باعث این مطلب نمی‌شود چون اگر متضایف بودن دو شیء باعث شود که ارتفاعشان (سلبشان) ممکن نباشد تمامی افراد و مصادیق متضایفان باید ارتفاعشان ممکن

نباشد، بلکه این به خاطر نکته دیگری است و آن نکته دیگر این است که ما این را می‌دانیم که هر شیء را که در عالم وجود دارد یا علت است یا معلول و خالی از این نیست.

فائده: توجیه مصنف دارای تکلف است لذا نیازی به قید رابعاً نیست برای ادخال این امور. (۱)

المفرد والمركب:

لفظ اعم از این که یکی باشد یا متعدد باشد یکی از دو حالت را دارد: (۲)

حالت اول: این است که مفرد باشد به سه رتبه از الفاظ مفرد گفته می‌شود:

۱- لفظی که جزء ندارد مثل «باء» در کتبت بالقلم، مثل «ق» که فعل امر از وقی' - یقی می‌باشد.

۲- لفظی که جزء دارد ولی معنای آن جزء ندارد مثل لفظ «الله» لفظ اجزائی دارد که عبارتند از: همزه، لام، لام، ه، ولی معنای الله بسیط من جمیع جهات است که هیچ گونه جزئی ندارد.

۳- لفظی که جزء دارد، معنای آن نیز جزء دارد ولی جزء لفظ دلالت بر جزء معنا نمی‌کند، مثل محمد، علی، عبدالله و .. و یا «عبدالله» معنای این الفاظ که وجود خارجی باشد نیز دارای اجزاء است قبیل، سر، دست، پا و غیره ولی اجزاء لفظ دلالت بر اجزاء معنا نمی‌کند.

حالت دوم، این است که مرکب باشد: مرکب به لفظی گفته می‌شود که دارای دو ویژگی باشد. ۱- لفظ دارای جزء باشد. ۲- معنا نیز دارای جزء باشد. ۳- جزء لفظ دلالت بر جزء معنا کند.

۳ مثال برای مرکب: الخمر مُضِرَّة (شراب ضرر دارد)، الغیبة جُهد العاجز (غیبت کردن تلاش شخص عاجز است)، شرُّ الاخوان مَنْ تَكَلَّفَ لَهُ (بدترین برادران کسی است که انسانی به خاطر او به زحمت بیفتد) در مثال‌های بالا علاوه بر این که مجموع هر یک از مثال‌ها مرکب محسوب می‌شود چون دارای هر سه ویژگی هستند کلمات الخمر مضرة، الغیبة، جهد العاجز، شر الاخوان، مَنْ تَكَلَّفَ لَهُ، نیز هر کدام مرکب محسوب می‌شوند البته مرکب ناقص. اساس الاقتباس ص ۸

به سروده میرزای جیلانی نظری بیندازید:

مرکب ما جرئه یدل به وضعاً علی جزء المراد فانتبه

کفایة المیزان / ۷

فائده: کلمه عبدالله و امثال آن را به دو صورت می‌توان در نظر گرفت:

الف: علم برای شخص باشد در این صورت کلمه عبدالله مفرد است چون جزء لفظ دلالت بر جزء معنا نمی‌کند.

ب: معنای اضافی مراد باشد، عبدالله یعنی بنده خدا، در این صورت لفظ عبدالله مرکب است چون لفظ آن جزء دارد معنای آن هم جزء دارد (بنده خدا) آن گاه جزء لفظ دال بر جزء معناست. عبد دال بر بنده و الله دال بر خداوند است. ولی علماء نحو، عبدالله را مطلقاً مرکب می‌دانند چون جهتی که علماء نحو در نامگذاری در نظر گرفته‌اند غیر از جهتی است که علماء منطق در نظر گرفته‌اند. علماء نحو به لفظی که دارای یک اعراب یا بناد باشد مفرد گویند والا آن را مرکب خوانند و لفظ عبدالله دارای دو اعراب است:

۱- اعراب مربوط به لفظ عبد ۲- اعراب مربوط به لفظ الله

(۵۰)

ولی علماء منطق نظر به وحدت و کثرت معنا می‌کنند.

^۱. استاد فیاضی

^۲. اشارات جلد ۳/۱

شرح مطالع ۳۸

نکته ۱: علت مقدم کردن مفرد بر مرکب این است که برای تحقق مرکب نخست باید مفرد حاصل گردد اگر چه از نظر مفهوم مرکب بر مفرد تقدم دارد یعنی برای شناخت مفهوم مفرد ابتدا باید مرکب را شناخت.

نکته ۲: این که مصنف برای مفرد مثال به «ق» زد بنابراین است که مراد از جزء در عبارت «لفظی که جزء ندارد» جزء محقق است و الا اگر مراد از جزء اعم از حقیقی و تقدیری باشد «ق» داخل در مرکب می شود. چون در «ق» دو تا «انت» مقدر است پس لفظ جزء دارد، معنا نیز دارد و جزء لفظ دلالت بر جزء معنا می کند.

نکته ۳: برای تحقیق درباره این که اساساً مراد از جزء چیست به کتاب های زیر مراجعه کنید. مقصود الطالب، ص ۹۸؛ شرح مطالع، ص ۳۷ و ۴۳.

نکته ۴: بعضی از علماء منطق به دسته چهارمی از الفاظ نیز مفرد گویند و آن لفظی است که جزء دارد. معنای آن نیز جزء دارد جزء لفظ دلالت بر جزء معنا هم می کند ولی این دلالت مقصود گوینده نیست، مثل الحيوان الناطق در صورتی که علم برای شخصی باشد. در این مثال لفظ جزء دارد که حیوان و ناطق باشد معنا هم که شخص خارجی باشد جزء دارد و جزء لفظ دلالت بر جزء معنا می کند ولی مقصود گوینده نیست. چون گوینده وقتی می گوید حیوان ناطق نظر به معنای غلّمی و اسمی دارد. علت این که جزء لفظ دلالت بر جزء معنا می کند، این است که: مفهوم حیوان و ناطق جزء ماهیت انسانیت است. و ماهیت انسانیت جزء معنای مقصود است پس مفهوم حیوان و ناطق جزء معنای مقصود است چون جزء الجزء جزء.

علت این که مصنف این قسم را مطرح نکرده است این است که ایشان دلالت را تابع اراده می داند و لذا بدون اراده و قصد دلالت نیست پس در این صورت اصلاً جزء لفظ دلالت بر جزء معنا ندارد و نتیجتاً قسم چهارم داخل در قسم سه است.

نکته ۵: در عبارت - اگر گوینده از جزء لفظ جزء معنا را قصد کند - منظور از قصد، قصدی است که جاری بر قانون لغت باشد.

نکته ۶: برای تحقیق درباره این فراز از تعریف مفرد - حین هو جزء له - به کتاب های الجواهر النضید، ص ۱۱ و گنجینه خرد جلد دو ص ۱۶۶ مراجعه شود.

تمرین:

۱- الرجل، تضرب، اضرب: مفرد هستند یا مرکب؟

۲- مراد از دلالت در - جزء لفظ دلالت بر جزء معنا می کند - کدام قسم از اقسام دلالت است؟

جواب تمرین: اساس الإقتباس، ص ۱۴، شرح مطالع، ص ۴۱، گنجینه خود، ج ۲، ص ۱۷۶.

مرکب: مرکب بر دو قسم است:

الف: مرکب تام که خود بر دو قسم است. مرکب تام خبری و مرکب تام انشائی

ب: مرکب ناقص که خود بر دو قسم است. مرکب ناقص تقيیدی و مرکب ناقص غیر تقيیدی

حاشیه / ۲۵ - شروح شمسیه / ۲۲۲ - گنجینه خرد ۲ / ۲۶۷

مرکب تام: به مرکبی گفته می شود که معنای آن کامل است و به همین جهت، **اولاً:** سکوت متکلم بر آن صحیح

و بجا می باشد. **ثانیاً:** شنونده در حالت انتظار باقی نمی ماند. مثل: زید رفت، آیا با من می آئی؟ الصبر شجاعة، الا علمت فاعمل.

مرکب ناقص: به مرکبی گفته می شود که معنای آن کامل نیست و به همین جهت **اولاً:** سکوت متکلم بر آن بی جاست. **ثانیاً:**

شنونده در حال انتظار به سر می برد که کلام گوینده کامل شود مثل زید پسر حسن...اذا علمت...

مرکب تام خبری: به مرکبی گفته می شود که برای ما حکایت از نسبتی می کند که این نسبت با قطع نظر از لفظ مرکب وجود

دارد. مثل این که حادثه ای همچون بارش باران در گذشته اتفاق افتاده است و شما به وسیله مَطَرَتِ السَّمَاء از آن خبر می دهید و یا همین حادثه در آینده اتفاق خواهد افتاد و شما به وسیله تَمَطُّرِ السَّمَاء از آن خبر می دهید.

مرکب تام خبری بر دو قسم است: **الف - صادق ب - کاذب**

صادق آن است که مطابق با واقع باشد.

کاذب آن است که مطابق با واقع نباشد.

مرکب تام انشائی: به مرکب تامی گفته می‌شود که برای ما حکایت از نسبت نمی‌کند بلکه نسبت به واسطهٔ لفظ مرکب موجود می‌شود.

پس با قطع نظر از لفظ مرکب نسبتی وجود ندارد و لذا متصف به صدق و کذب نمی‌شود. مثل: امر، نهی، استفهام، تمنی، ندا، تعجب، عقود، ایقاع و

اقسام المفرد:

مفرد بر سه نوع می‌باشد: اشارات / ۳۳ - شرح شمسیه / ۲۰۰ - گنجینه خرد / ۲ / ۲۰۱ - شرح رضی / ۹

جامی / ۱۱ - اساس الاقتباس / ۱۴

۱- کلمه که نحاه به آن فعل گویند و شیخ رئیس بر روی آن اسم کنش گذاشته است. مثلاً: کتب، یکتب، اکتب. زمانی که با دقت به این افعال نگاه می‌کنیم می‌بینیم این افعال در دو چیز با یکدیگر مشترکند و در دو چیز با هم فرق دارند. اما امور مشترک عبارتند از:

الف: این افعال در یک مادهٔ لفظی با هم اشتراک دارند که عبارتند از «ک، ت، ب»

ب: این افعال در معنا با یکدیگر اشتراک دارند یعنی معنای آن‌ها نوشتن است نه این که معنای یکی نوشتن و مثلاً معنای دیگری خوردن باشد.

اما اموری که این افعال با هم فرق می‌کنند:

الف: هر کدام دارای یک هیأت و شکل و وزن خاصی هستند.

ب: هر کدام به واسطهٔ هیأتی که دارند دلالت بر یک نسبت تامهٔ زمانی خاص می‌کنند. مثلاً کتب دلالت بر نسبت حدث یعنی کتابت به فاعلی در زمان گذشته می‌کند یا یکتب دلالت بر نسبت حدث به فاعلی در زمان حال یا آینده می‌کند و یا اضرب دلالت بر نسبت طلبی ضرب از یک فاعل غیر معین در زمان حال می‌کند.

پس فعل از دو چیز تشکیل شده است: **الف:** ماده: فعل به وسیلهٔ ماده‌اش دلالت بر معنای مستقل می‌کند یعنی معنای غیر محتاج هیئت فعل به وسیلهٔ هیئت دلالت بر نسبت آن معنا به فاعل غیر معینی

می‌کند آن هم نسبت تامهٔ زمانی.

به واسطهٔ گفتن نسبت تامه زمانی مشتقات از تعریف فعل خارج شد چون مشتقات به واسطهٔ ماده‌شان دلالت بر معنای غیر مستقل می‌کنند و به واسطهٔ هیأت آن‌ها دلالت بر نسبت حدث بر یک ذات غیر معین می‌کنند ولی نسبت غیر تامه.

نکته ۱: کلمهٔ اخص از فعل است یعنی هر کلمه‌ای فعل هست ولی هر فعلی کلمه نیست. گنجینه خرد / ۲ / ۲۰۷

نکته ۲: این که بگوییم هیأت فعلی دلالت بر زمان می‌کند مراد هیأتی است که در ضمن ماده معنا دار و متصرف می‌شود تا

اشکال جسقر، حجر، أمس،... لازم نیاید. حاشیه چاپ جامعه / ۲۶ ، ۲۰۳

نکته ۳: اسم فعل عند المنطقیین فعل است. حاشیه / ۲۰۳

همان طوری که گفته شد مفرد بر سه نوع است: **۱-** کلمه که بحث آن گذشت **۲-** اسم: به لفظ مفردی گفته می‌شود که دارای دو ویژگی می‌باشد:

الف: دلالت بر یک معنای مستقل می‌کند. معنای مستقل به معنایی گفته می‌شود که تعقل و تصور آن محتاج به تعقل چیز دیگری نیست به عبارت دیگر لفظ به تنهایی و بدون انضمام چیز دیگری بر آن دلالت می‌کند.

ب: دارای هیئتی که دلالت بر نسبت تامه زمانی کند نیست. مثل محمد، جعفر، سؤال،^(۱)

تبصره: بعضی از اسماء دارای هیئتی هستند که به وسیلهٔ آن دلالت بر یک نسبت ناقصه می‌کنند.

^۱ گنجینه خرد / ۲ / ۲۱۷ - الحقائق النیه / ۲۵

مثل: اسم فاعل، اسم مفعول، اسم زمان، اسم مکان،... مثلاً: ضارب یعنی زنده، زنده یعنی فردی که زدن برای او ثابت است.
۳- اداء: که همان حرف به اصطلاح نحاه است. حرف دلالت بر نسبتی بین دو چیز می‌کند و نسبت یک معنای غیر مستقل است یعنی معنایی است که تصوّر آن محتاج تصوّر غیر است و به عبارت دیگر لفظ بدون انضمام الفاظ دیگر به آن دلالت بر آن معنا نمی‌کند.

توجه: عدم استقلال در دلالت تابع عدم استقلال معنا و غیر تام بودن آن است.

سه مثال:

- ۱- زید فی الدار، زید در خانه است. فی دلالت بر رابطه بین زید و دار می‌کند. رابطه ظرفیت.
- ۲- زید علی السطح، زید بر پشت بام است. علی دلالت بر رابطه استعلائیّت بین زید و پشت بام می‌کند.
- ۳- سرت من البصره. حرکت کردم من از بصره. من دلالت بر رابطه ابتدائیت بین حرکت من و بصره می‌کند.

مقدمه:

کان در نزد نحاه بر دو نوع است:

الف: کان ناقصه: که به معنای «موجود است» می‌باشد. در این صورت محتاج به اسم و خبر می‌باشد.

ب: کان تامه: که به معنای «بود» می‌باشد. در این صورت احتیاجی به خبر ندارد.

علماء منطق کان تامه را کلمه می‌دانند ولی کان ناقصه را از اداء به حساب می‌آورند. به این گونه از کلمات دو بعدی می‌گویند. کان ناقصه دلالت بر نسبت و رابطه زمانیه بین اسم و خبر می‌کند. مثلاً کان زید قائماً یعنی زید قائم بود در گذشته. بعضی از علماء منطق مثل بوعلی و خواجه نصیر کان ناقصه را کلمه وجودی گویند چون دلالت بر وجود نسبت می‌کند. (۱) و یا وجه نامگذاری به قول سید شریف این است: لانّها تدل علی الثبوت والکون والتحقّق. (۲)

مباحث الکلی

الکلی والجزئی

مقدمه:

الف: تعریف مفهوم معنایی است که از لفظ فهمیده می‌شود به عبارت دیگر چیزی است که ارزش در ذهن پیدا می‌شود. مقصود الطالب / ۱۰۵ به عبارت سوم، صورتی است از امور که در ذهن پیدا می‌شود. مثال: آنچه که از محمد و جعفر و این گل و تهران و انسان و حیوان و شریک الباری و عدم و اجتماع نقیضین و .. می‌فهمید مفهوم است.

ب: تعریف مصداق: چیزی است که در خارج وجود دارد. به عبارت دیگر چیزی است که مفهوم از آن حکایت می‌کند و بر آن صادق است. مثال: به صورت ذهنی محمد مفهوم و به محمد خارجی مصداق گفته می‌شود صورت ظاهری گل مفهوم و صورت خارجی گل مصداق گفته می‌شود.

مفهوم بر دو نوع است:

- ۱- مفهوم جزئی: به مفهومی گفته می‌شود که بر بیش از یک فرد قابل صدق نیست.

اشارات ۱/ ۳۷ - شرح مطالع / ۴۷ - علوم اسلامی / ۳۳ - آموزش منطق / ۴۷

مثال: صورتی که شما از جعفر دارید تنها بر یک نفر صدق می‌کند نه بیشتر و هکذا مفهوم سقراط و تهران و ...

- ۲- مفهوم کلی: به مفهومی گفته می‌شود که بر بیش از یک فرد قابل صدق است. مثال: مفهوم انسان، حیوان، شهر، اقیانوس،

دریا و...

۱. گنجینه ۵۸/ ۲ - حاشیه / ۵۶ - ۲۶۴ - شروح شمسیه ۱۷/ ۲ - اساس الاقتباس / ۶۵ مقصود الطالب / ۱۷۹

۲. شروح شمسیه / ۲۶

نکته ۱: جزئیت و کلیت بذات، صفت معنا و بالعرض، صفت لفظ است.

نکته ۲: جزئیت و کلیت از معقولات ثانیه‌ای است که عارض بر معقولات اولی می‌شود.

جواهر النضید / ۱۲

نکته ۳: طبق تعریفی که برای کلی گفته شد شامل تثنیه، جمع، همچون الزیدان و الزیدون می‌شود پس می‌بایست این دو کلی باشند و حال آن که بالضرورة، جزئی هستند. پس می‌بایست قید «مجرداً عن الطواری» در تعریف آورده شود. حاشیه ملا عبدالله / ۳۰

مقدمه: کلی دارای سه تقسیم است:

۱- تقسیم به لحاظ امکان و عدم امکان افراد

۲- تقسیم به لحاظ تساوی صدق مفهوم بر افراد و عدم تساوی

۳- تقسیم به لحاظ خروج معنای کلی از ذات افراد و عدم خروج

تکمله تعریف الجزئی والکلی

کلی بر سه نوع است:

الف: یک مرتبه هیچ فردی در خارج موجود نیست. خود این قسم دو نوع است:

۱- وجود فردی برای آن ممکن باشد مثل مفهوم الماس یک منی مفهوم کوه طلا.

۲- وجود فرد برای آن ممکن نباشد مثل مفهوم شریک الباری و مفهوم عدم

ب: یک مرتبه یک فرد از کلی در خارج موجود است. خود این قسم بر دو نوع است:

۱- وجود فرد دیگری برای آن ممکن باشد، مثل مفهوم قمر و مفهوم شمس.

۲- وجود فرد دیگری برای آن ممکن نباشد مثل مفهوم واجب الوجود و بالذات مفهوم عالم به عقیده ارسطو

ج: یک مرتبه بیش از یک فرد برای آن موجود است. خود این قسم دو نوع است.

۱- افراد موجود قابل شمارش است. مثل مفهوم پیغمبر مرسل، مفهوم قاره. ۲- افراد موجود قابل شمارش نیست مثل مفهوم

عدد، مفهوم نعمت خدا.

رہبر خرد / ۳۳ - الجواهر النضید / ۱۲ - شرح مطالع / ۴۹

با توجه به اقسام کلی می‌بایست جزئی و کلی را چنین تعریف کرد:

الجزئی مفهوم یمتبع فرض صدقه علی کثیر و لو بالفرض «کلمه بالفرض» متعلق به یمتنع می‌باشد یعنی شما نمی‌توانید حتی برای آن افراد فرض کنید، تا مفهوم بر آن صدق کند. لا نه فرض متمنع یعنی خود فرض متمنع است. و الکلی مفهوم لایمتنع... ولو بالفرض: کلمه بالفرض متعلق به «لایمتنع» می‌باشد یعنی اگر عقل افرادی را برای او فرض کند این مفهوم به آن فرد صدق می‌کند. اگر چه واقعاً دارای افراد نیستند مثل مفهوم «لاشیء» و مفهوم شریک الباری... لا نه فرض لا متمنع یعنی خود فرض ممکن است ولی مفروض متمنع است.

شرح مطالع و حاشیه سید شریف / ۴۹

فایده مهم: مفهوم کلی در اثر چهار عمل ذهن به دست می‌آید:

۱- ادراک چند چیز ۲- سنجش میان آنها ۳- شرح و ترجمه تهذیب / ۶۱

گرفتن صفات مشترک و کنار گذاشتن صفات مختص ۴- نامگذاری منطق مقارن / ۷۸

مفرد بر سه قسم است:

الف: اسم، اسم بر دو نوع است: ۱- بعضی از اسم‌ها معنای آن جزئی است. مثل زید، تهران. ۲- بعضی از اسم‌ها معنای آن کلی

است. مثل انسان، شهر.

ب: کلمه، که همان فعل به اصطلاح نحوی است. کلمه دارای دو جزء است: ۱- ماده که همان ریشه کلمه است. ماده افعال معنای آن کلی است یعنی دلالت بر یک معنای کلی می‌کند. ۲- هیئت، هیئت دارای یک معنای جزئی است یعنی دلالت بر یک معنای جزئی می‌کند چون هیئت دلالت بر نسبت حدث به فاعل غیر معینی می‌کند و نسبت یک معنای جزئی حقیقی است. ج: اداء، که همان حرف به اصطلاح نحوی است. معنای حروف معنای جزئی است یعنی حروف دلالت بر یک معنای جزئی می‌کند چون حروف دلالت بر نسبت می‌کنند و نسبت جزئی حقیقی است. علت این که نسبت جزئی حقیقی است:

نسبت در هر جا که وجود پیدا کرد قوامش به دو طرف در همان جاست و لذا نمی‌توان کلی باشد چون اگر کلی باشد معنایش این است که این نسبت قوامش به دو طرف در همین جا نیست بلکه جای دیگر نیز می‌تواند پیدا شود، این با حقیقت نسبت سازگاری ندارد پس هر نسبتی جزئی حقیقی است کلی نیست که قابل صدق بر افراد کشیده باشد. مثل: زید فی الدار، سرت من البصر، ضرب زید...^(۱)

جزئی بر دو نوع است: ۱- جزئی حقیقی: مثل: زید، بحث این قسم گذشت. ۲- جزئی اضافی: به مفهومی گفته می‌شود که در مقایسه با مفهوم دیگر محدودتر است. اگر چه آن مفهوم فی حد نفسه و بدون مقایسه به کلی دیگر خود کلی و قابل صدق بر کثیرین باشد. مثل زید نسبت به انسان، انسان نسبت به حیوان، حیوان نسبت به نامی، نامی نسبت به جسم مطلق. این فرد از خط مستقیم، نسبت به خط مستقیم، خط مستقیم نسبت به خط...^(۲). نکته ۱: نسبت بین جزئی حقیقی و اضافی از نسب اربع بنابر قول مشهور عام و خاص مطلق است یعنی هر جزئی حقیقی جزئی اضافی هست چون هر جزئی حقیقی مندرج تحت یک مفهوم عام و کلی می‌باشد و اقله المفهوم أو الشیء او الاءمر، ولی هر جزئی اضافی جزئی حقیقی نیست.^(۳)

نکته ۲: ویسمی جزئیا اضافیا لانّ جزئیه بالاءضافه الی غیره والاول جزئیا حقیقیاً لانّ جزئیه بالنظر الی حقیقه. ^(۴)

نکته ۳: کلی نیز دو قسم است: ۱- حقیقی ۲- اضافی برای تحقیق به شرح مطالع / ۵۱ و منطق مقارن / ۷۸ مراجعه شود.

بیان دوم:

علّت این که نسبت جزئی حقیقی است در ضمن دو مرحله روشن می‌شود.

۱- نسبت در هر جا که وجود گرفت قوامش به دو طرف در همانجاست یعنی وابسته به دو طرف در همان

جا است و هیچ گاه از طرفان جدا نمی‌شود. مثل: زید فی الدار

۲- اگر نسبت کلی باشد معنایش این است که نسبت در اینجا وابسته به دو طرف در همین جا نیست بلکه این نسبت در جای دیگر نیز یافت می‌شود و این حقیقت نسبت سازگاری ندارد. پس هر نسبتی باید جزئی حقیقی باشد.

المتواطیء والمشکک

کلی بر دو قسم است:

۱- کلی متواطی و یا به قول شیخ اشراق عام متساق. به آن کلی گفته می‌شود که وقتی آن را با افرادش مقایسه می‌کنیم می‌بینیم این کلی به طور مساوی و یکسان بر تمامی افرادش صادق است و به عبارت دیگر کلی به نحو یکسان بر تمامی افرادش حمل می‌شود و اگر افراد با یکدیگر تفاوتی دارند از جهات دیگری است. مثل: انسان، حیوان، طلا، نقره، جسم...
فائده: وجه تسمیه: یسمی متوطئاً متوافقاً. وهذا من وصف الشیء بوصف افراده لانّ الذی یتصف بالتوافق الافراد. ^(۵)

۱. اصول فقه ۱۸ / ۱، نهائیه الدرایه ۱۹ / ۱

۲. اشارات ۳۷ / ۱ - شرح منظومه ۲۶

۳. مقصود الطالب / ۱۲۵ - البصائر / ۸

۴. شرح مطالع / ۵۱

۵. شروح شمسیه ۲۱۱ / ۹

۲- کلی مشکک و یا به قول شیخ اشراق عامی متفاوت: به آن کلی گفته می شود که وقتی آن را با افرادش مقایسه می کنیم می بینیم صدق کلی بر بعضی از افرادش با صدق کلی بر بعضی دیگر تفاوت دارد. تفاوتها عبارتند از:
الف: تفاوت به شدت و ضعف مثل بیاض، لذا می گوئیم: بیاض الثلج اشد بیاضاً من بیاض القرطاس

توجه به این نکته لازم است که در کلی مشکک ما به الاختلاف به همان ما به الاءشتراک بر می گردد، برخلاف کلی متواطی که این چنین نیست.

ب: تفاوت به کثرت و قلت مثل عدد. لذا می گوئیم: عدد الالف اکثر من عدد المائه.

ج: تفاوت به اولویت و عدم اولویت مثل وجود. لذا می گوئیم: وجود الخالق اولی من وجود المخلوق یعنی اسناد وجود به خالق سزاوارتر از اسناد وجود به مخلوق است. البته در نظر عارف کاملی که قبل و بعد و همراه با هر چیز را خدا می نگرد والا در نظر عرف و عوام اسناد وجود به امور مادی سزاوارتر است. (۱)

د: تفاوت به تقدم و تأخر مثل وجود. لذا می گوئیم: وجود العلأ اقدم من وجود للمعلول. مراد از تقدم، تقدم ذاتی است. (۲)
فائده: وجه تسمیه:

لان افراد مشترکة فی اصل معناه ومختلفة باحد الوجوه الثلاثة فالناظر اليه ان نظر الى جهة الاشتراك خياله انه متواطن لتوافق افراد فيه وان نظر الى جهة الاختلاف اوهمه انه مشترك كانه لفظ له معان مختلفة كالعين فالناظر فيه يتشكك هل هو متواطىء او مشترك فلهذا سمى بهذا الاسم. (۳)

نکته: تشکیک بر سه قسم است: ۱- عامی ۲- خاصی ۳- اخصی (۴)

المفهوم والمصداق

الف: تعریف مفهوم: به معنایی گفته می شود که در ذهن پیدا می شود و به عبارت دیگر صورتی از امور که در ذهن پیدا می شود مفهوم گویند.

ب: تعریف مصداق: چیزی است که در خارج وجود دارد و به عبارت دیگر چیزی است که مفهوم از او حکایت می کند.
سه مثال:

۱- صورت ذهنی محمد مفهوم و محمد خارجی مصداق است.

۲- صورت ذهنیه معنای حیوان مفهوم و مصادیق آن از قبیل انسان، فرس، مصداق است.

۳- صورت ذهنیه معنای عدم مفهوم و آنچه که عدم از او حکایت می کند مصداق است.
از این سه مثال سه نکته فهمیده می شود:

۱- از مثال اول فهمیده می شود که مفهوم گاهی جزئی است چنان که گاهی کلی است.

۲- از مثال دوم دانسته می شود که مصداق گاهی جزئی اضافی است. چنان که گاهی جزئی حقیقی است.

۳- از مثال سوم دانسته می شود که مصداق گاهی وجود خارجی ندارد.

العنوان والمعنون

گاهی انسان بر یک چیزی حکمی می کند و به عبارت دیگر گاهی یک چیزی را موضوع قرار می دهد و محمولی را بر آن حمل می کند. در اینجا دو حالت پیدا می شود: (۵)

۱. منطق مقارن / ۵۶

۲. حاشیه چاپ جامعه مدرسین / ۲۱۰ - نهاية الحکمة / ۱۷

۳. شروح شمسیه / ۲۱۳. حاشیه / ۲۰۹

۴. شرح منظومه / ۱۷ - رهبر خرد / ۳۵

۵. علوم اسلامی / ۵۶

الف: گاهی نظر انسان منحصرأ به مفهوم و معنای آن چیز است و هیچ نظری به افراد و مصادیق نیست. مثل: ۱- الانسان کلی: در این مثال حکم کلی بودن برای مفهوم انسان است نه مصادیق و افراد انسان چون مصادیق انسان از قبیل زید، بکر، خالد... کلی نیستند. ۲- الائنسان نوع ۳- الانسان اخص من الحيوان ۴- الانسان اعم من زید.

اگر نظر به مفهوم و معنای موضوع بود و نه افراد و مصادیق آن در این صورت می‌گویند موضوع بحمل اولی پس الائنسان بالحمل الاولی یعنی معنای انسان، الحيوان بالحمل الاولی یعنی معنای حیوان، النّامی بالحمل الاولی یعنی معنای نامی، الجسم بالحمل الاولی یعنی معنای جسم....

نکته ۱: به این گونه از قضایا، قضایای طبیعی می‌گویند.

نکته ۲: اگر مفهوم و معنای موضوع مورد نظر باشد از آن بحمل اولی تعبیر می‌کنند. چون آن معنای اولیش را در نظر می‌گیریم.

ب: گاهی نظر انسان منحصرأ به مصادیق و افراد آن چیز است، علّت آوردن مفهوم این است که این مفهوم را حاکی از افراد قرار دهیم. همچون آینه‌ای که صورت را به ما نشان می‌دهد این مفهوم نیز افراد را به ما نشان می‌دهد. مثل: ۱- الائنسان ضاحک. در این مثال حکم ضاحک بودن برای افراد انسان است نه مفهوم انسان. چون مصادیق انسان هستند که می‌خندند نه مفهوم انسان. ۲- الائنسان فی خسر ۳- الائنسان ماشی ۴- الائنسان عجول

اگر نظر به افراد موضوع بود و نه مفهوم در این صورت:

اولاً: به مفهوم عنوان و به افراد معنوی گویند چون عنوان یعنی علامت و راهنما و این مفهوم ما را به افراد راهنمایی می‌کند و افراد را به ما نشان می‌دهد.

ثانیاً: به موضوع گویند موضوع بالحمل الشایع، پس الانسان بالحمل الشایع، یعنی افراد انسان الحيوان بالحمل الشایع یعنی افراد حیوان، النامی بالحمل الشایع یعنی افراد نامی، الجسم بالحمل الشایع یعنی افراد جسم....

نکته ۱: به این گونه قضایا مهمله یا محصوره گویند اگر مقدار افراد معین نشده باشد مهمله و اگر مقدار افراد معین شده باشد محصوره گویند.

نکته ۲: اگر افراد و مصادیق موضوع مورد نظر باشد حمل شایع گویند چون در بین مردم شایع و فراوان است که وقتی مفهوم را به کار می‌برند نظر به افراد آن دارند.

نکته ۳: بعضی از امور هم بالحمل الاولی و هم بالحمل الشایع جایگاهشان در ذهن است مثل: الکلی والمفهوم و گفته شد که انسان گاهی بر یک چیزی حکمی می‌کند. این حکم دو حالت دارد:

الف: گاهی این حکم برای مفهوم آن چیز است.

ب: گاهی این حکم برای مصادیق و افراد آن چیز است.

برای آن که فرق بین این دو حالت روشن شود به پنج مثال زیر توجه کنید:

مثال اول: الفعل لایخبر عنه. یعنی فعل مخبر عنه و مسندالیه قرار نمی‌گیرد. توضیح:

علماء نحو زمانی که می‌خواهند علائم فعل را بیان کنند می‌گویند یکی از علائم فعل این است که مخبر عنه و مسندالیه قرار نمی‌گیرد برخلاف اسم که علاوه بر مخبر، مخبر عنه نیز قرار می‌گیرد.

اشکال بر نحا، اشکالی که برنحا وارد است این است که در خور همین عبارت

(الفعل لایخبر عنه) فعل مخبر عنه و مسندالیه است و خبر آن (لایخبر عنه) می‌باشد. پس کلام تجاء متناقض است. از طرفی

می‌گویند فعل مخبر عنه نمی‌شود از طرفی در خود همین عبارت فعل را مخبر عنه قرار می‌دهند.

جواب از اشکال: این حکم یعنی لایخبر عنه برای افراد فعل است. یعنی افراد فعل از قبیل ضَرَبَ، یضربُ، جَلَسَ، کُتِبَ... مخبر

عنه نمی‌شود، مثلاً نمی‌شود گفت ضَرَبَ جاء

و (الفعل) در این عبارت از افراد فعل نیست بلکه از افراد فعل حکایت می‌کند و همچون آینه‌ای افراد فعل را به ما نشان می‌دهد. پس الفعل بالحمل الشایع لایخبر عنه نه بالحمل الاوّلی.

مثال دوم: الجزئی یمتنع صدقه علی کثیرین. جزئی صدق آن بر کثیرین ممتنع است. توضیح:

این کلام علماء منطق است. اشکالی که بر این علماء وارد است این است که جزئی بر کثیرین صدق می‌کند. لذا می‌گوییم زید جزئی است. عمرو جزئی است، این کتاب جزئی است...،

پس در کلام منطقیون تناقض است چون از طرفی می‌گویند جزئی صدق بر کثیرین نمی‌کند از طرفی می‌بینیم که جزئی کلی است و صدق بر کثیرین می‌کند.

جواب از اشکال: این حکم یعنی (یمتنع صدقه علی کثیرین) برای افراد جزئی از قبیل زید، بکر، این کتاب... بر کثیرین صدق نمی‌کند.

العنوان و المعنون

والجزئی در این عبارت از افراد جزئی نیست بلکه از افراد جزئی حکایت می‌کند. پس الجزئی بالحمل الشایع یمتنع صدقه علی کثیرین نه بالحمل الاوّلی.

مثال سوم: اللفظ المجمل ما كان غير ظاهر المعنى. لفظ مجمل لفظی است که معنای آن روشن نیست مثل لفظ عین که اگر بدون قرینه استعمال شود معنای آن روشن نیست لذا مجمل است.

توضیح: این کلام علماء اصول است. اشکالی که بر این علماء وارد است این است که اگر لفظ مجمل معنای روشنی ندارد پس چگونه آن را تعریف می‌کنید خوب تعریف یعنی معنا کردن. این کلام تناقض است. از طرفی گویند مجمل معنا نمی‌شود از طرفی معنا می‌کنند.

جواب از اشکال: این حکم (غير ظاهرة المعنى) برای افراد مجمل است. مصادیق مجمل از قبیل عین بدون قرینه، قرء بدون قرینه، عَسْعَسَ بدون قرینه، مولی^۱ بدون قرینه... معنای آن روشن نیست.

واللفظ المجمل در این عبارت از مصادیق مجمل نیست بلکه از این افراد مجمل حکایت می‌کند پس اللفظ المجمل بالحمل الشایع غير ظاهرة المعنى لا بالحمل الاوّلی.

مثال چهارم: العرف لایخبر عنه.

مثال پنجم: العدم لایخبر عنه^(۱).

النسب الرابع

کلمه تباین در دو مبحث مطرح می‌شود:

الف: در مباحث الفاظ مراد از تباین در این مبحث این است که الفاظ هر کدام دارای معنای مخصوصی

باشند اعم از آن که معانی این الفاظ در فرد یا افرادی اشتراک داشته باشند یا خیر. مثل: انسان و ناطق، انسان و حیوان، انسان و ایض، انسان و حجر.

ب: در مبحث نسب اربع مراد از تباین در این مبحث این است که تباین در افراد و مصادیق است یعنی دو معنا را کی با هم مقایسه می‌کنیم هیچ مصداق مشترکی ندارند. مثل انسان و حجر، پس تباین در مبحث الفاظ تباین بین الفاظ به اعتبار معانی است و تباین در نسب اربعة بین دو معنا از نظر مصداق است.

زمانی که دو کلی را با یکدیگر مقایسه می‌کنیم یکی از چهار صورت پیدا می‌شود.^(۲)

الف: یک مرتبه این دو کلی در تمامی افراد اشتراک دارند. یعنی هر یک از دو کلی شامل تمامی افراد کلی دیگر می‌شود. در این صورت نسبت بین این دو کلی تساوی خواهد بود که با این علامت = نمایش داده می‌شود. مثل الانسان = ناطق، الانسان = ضاحک.

^۱. اسفار ۱/ ۲۹۳

^۲. شرح مطالع ۵۱ /

ب: یک مرتبه این دو کلی در بعضی افراد اشتراک دارند یعنی هر یک از دو کلی شامل بعضی از افراد کلی دیگر می‌شود. در این صورت نسبت بین این دو کلی عام و خاص من وجه خواهد بود که با این علامت * بیان می‌کنند. مثل: الانسان*ابیض، الانسان*اسود

ج: یکی از دو کلی شامل تمامی افراد کلی دیگر می‌شود و کلی دیگر این چنین نیست بلکه شامل بعضی از افراد این کلی می‌شود در این صورت نسبت بین این دو کلی عام و خاص مطلق است که با علامت > بیان می‌شود. مثل حیوان < انسان یا انسان > حیوان.

النسب الرابع

د: یک مرتبه این دو کلی در هیچ فردی اشتراک ندارند. در این صورت نسبت بین این دو کلی تباین خواهد بود که با این علامت // نمایش داده می‌شود. مثل الانسان // حجر.

نکته ۱: فرض پنجم برای نسبت بین دو کلی وجود ندارد چون تقسیم را به صورت عقلی و ثنائی می‌شود بیان کرد. (۱)

نکته ۲: نسبت چنان که بین مفردات صورت می‌گیرد بین قضایا هم صورت می‌گیرد. (۲)

نکته ۳: برای مرجع هر یک از نسب اربع به حاشیه ص ۳۲ مراجعه شود.

نکته ۴: تعبیر مرحوم مظفر به «کل معنی» تعبیر دقیق و صحیحی نیست. (۳)

النسب بین نقیضین الکلیین

الف: چنان که بین دو کلی کی از نسب اربع وجود دارد بین دو نقیض دو کلی نیز یکی از نسب اربع وجود دارد. مثال: چنان که بین هر یک از انسان و ناطق، انسان و حیوان، انسان و اسود، انسان و حجر نسبتی وجود دارد بین نقیض هر یک از این‌ها هم نسبتی وجود دارد. مثلاً: بین لانسان ولاناطق، لانسان ولا حیوان، الانسان ولا اسود، لانسان ولا حجر. (۴)

ب: مشخص کردن نسبت بین دو نقیض دو کلی احتیاج به دلیل و برهان دارد. برهانی که در اینجا مورد استفاده قرار می‌گیرد یک برهان است که سه اسم دارد:

طریقه استقصاء، طریقه دوران و تردید، طریقه سیرو تقسیم. (۵)

توضیح: این برهان این است که تمام فروض یک مسأله را با کوشش پیدا می‌کنیم. آن گاه تمامی فروض را باطل می‌کنیم به جز یک فرض آن وقت صحت آن فرض ثابت می‌شود.

مقدمه:

سه نسبت عام و خاص مطلق و من وجه و تباین در یک امر اشتراک دارند و آن امر این است که در هر سه برای یک کلی یک مصداق می‌باشد که این مصداق برای کلی دیگر نیست. سه مثال:

انسان و حیوان، حیوان مصداقی دارد (گاو) که این مصداق، مصداق انسان نیست.

انسان و ابیض، انسان مصداقی دارد (انسان و سیاه) که این مصداق، مصداق ابیض نیست.

انسان و حجر، انسان مصداقی دارد (زید) که این مصداق، مصداق حجر نیست.

بین دو نقیض دو کلی متساوی نسبت تساوی خواهد بود، برهان به این صورت است. (۶)

الف: المفروض: ب = ح یعنی انسان = ناطق

ب: المدعی: لاب = لاح یعنی لانسان = لاناطق

۱. حاشیه / ۳۲ - آموزش منطق / ۵۱

۲. حاشیه / ۲۲۲ - مقصود الطالب / ۱۱۹ .

۳. حاشیه / ۲۲۱

۴. حاشیه / ۳۲ - ۲۲۴

۵. المنطق / ۲۸۳

۶. شرح مطالع / ۵۲

ج: برهان بر این مسأله: لو لم يكن لاب = لاح

د: [مقدمه به درد اینجا می خورد]

فلولا صدق لاب بدون لاح

لصدق لاب مع ح. [چون لاح و ح نقیضان هستند اگر لاح صدق نکرد قهراً ح صدق می کند چون ارتفاع نقیضان ممکن نیست].
و لازمه آن لایصدق ب مع ح [چون لاب با «ب» نقیضان هستند و اجتماع نقیضان ممکن نیست]. [و هکذا خلاف المفروض
ه: فیجب أن يكون «لاب» لاح وهو المطلوب
و به عبارت دیگر: بین دو نقیض دو کلی متساوی، نسبت تساوی خواهد بود. مثال:
انسان = ناطق ل انسان = لناطق

دلیل: اگر بین دو نقیض دو کلی متساوی مثل ل انسان و لناطق نسبت تساوی نباشد سه احتمال است: الف: نسبت عام و خاص مطلق باشد. ب: نسبت عام و خاص من وجه باشد. ج: نسبت تباین باشد.

و هر سه احتمال باطل است چون لازمه این سه احتمال این است که ل انسان بر یک شیء صدق کند بدون لناطق. و لازمه این سخن این است که ل انسان بر یک شیء صدق کند با ناطق. [چون لناطق با ناطق متناقضان هستند اگر بر آن شیء لناطق صدق نکند قهراً ناطق صدق می کند] و لازمه این سخن اخیر این است که بر این شیء انسان و ناطق صدق کند. [چون ل انسان با انسان متناقضان هستند اگر بر آن شیء ل انسان صدق کند قهراً انسان صدق نمی کند چون اجتماع نقیضین محال است] و هذا خلاف المفروض. چون فرض این است که انسان و ناطق متساویان هستند.

نتیجه: بین دو نقیض دو کلی متساوی نسبت تساوی خواهد بود.

بین دو نقیض عام و خاص مطلق، نسبت عام و خاص مطلق وجود دارد ولی به عکس. یعنی نقیض اعمّ اخصّ و نقیض اخصّ، اعمّ است. (۱) مثال:

حيوان > انسان و لحيوان < ل انسان

دلیل: اگر بین ل انسان و لحيوان نسبت عام و خاص مطلق به عکس نباشد یکی از چهار احتمال است:

الف: یا تساوی است یعنی لحيوان = ل انسان

ب: یا عام و خاص من وجه است یعنی لحيوان * ل انسان

ج: یا تباین است یعنی لحيوان // ل انسان

د: یا عام و خاص مطلق است به این صورت که نقیض اعمّ، اعمّ و نقیض اخصّ، اخصّ باشد یعنی لحيوان < ل انسان و هر چهار احتمال غلط است.

اما احتمال اول:

اگر بین لحيوان و ل انسان نسبت تساوی باشد باید بین نقیض این دو که حيوان و انسان هستند نیز نسبت تساوی باشد چون دو نقیض متساویان ثابت شد که متساویان هستند. و هذا خلاف المفروض: چون فرض این است که حیوان و انسان متساوی نیستند. اما احتمال دوم و سوم و چهارم

این سه احتمال نیز غلط است چون اگر بین لحيوان و ل انسان یکی از سه حالت باشد باید لحيوان بر یک شیء صدق کند بدون ل انسان.

و لازمه این سخن این است که لحيوان بر آن شیء صدق کند با انسان [چون انسان و ل انسان نقیضان هستند و ارتفاع نقیضان شاید]

۱. حاشیه / ۳۳ - شروح شمسیه / ۳۲

و لازمه این سخن اخیر این است که بر این شیء انسان صدق کند بدون حیوان [چون حیوان و لایحیوان نقیضان هستند و اجتماع نقیضان نشاید]

و هذا خلاف المفروض چون لازمه اش صدق اخص بدون اعم است.

نتیجه: بین دو نقیض عام و خاص مطلق، عام و خاص مطلق است ولی به عکس یعنی لایحیوان > لایحیوان نقیضاً اعم والاض من وجه متباینان تبایناً جزئياً

تعریف تباین جزئی: تباین جزئی این است که دو کلی در بعضی از مصادیق و افراد اجتماع نکنند اعم از آن که در افراد دیگر اجتماع بکنند یا در افراد دیگر نیز اجتماع نکنند. دو مثال: ۱- بین انسان و ابیض تباین جزئی است چون در زید اجتماع نکرده اند. اگر چه در افراد دیگر نیز اجتماع نکنند. دو مثال

۱- پس: تباین جزئی شامل عام و خاص من وجه و تباین کلی هر دو می شود.

بین نقیض عام و خاص من وجه تباین جزئی وجود دارد، منظور این است که در بعضی از امثله بین دو نقیض عام و خاص من وجه نسبت تباین کلی است و در بعضی از امثله بین دو نقیض عام و خاص من وجه نسبت عام و خاص من وجه است. (۱) دو مثال: مثال برای اول:

بین حیوان و لایحیوان نسبت عام و خاص

من وجه است و بین نقیض این دو که لایحیوان و انسان است تباین کلی است.

مثال برای دوم: بین طیر و اسود نسبت عام و خاص من وجه است و بین نقیض این دو لاطیر و لاسود است نیز عام و خاص من وجه است. [ماده اجتماع گچ، ماده افتراق ۱ و ۲، ذغال، کبوتر سفید] دلیل:

اگر بین دو نقیض عام و خاص من وجه تباین جزئی نباشد یکی از چهار احتمال است:

الف: خصوص تساوی باشد. ب: خصوص عام و خاص مطلق باشد.

ج: خصوص عام و خاص من وجه باشد. د: خصوص تباین کلی باشد.

و هر چهار احتمال غلط است.

و اما اول: اگر بین دو کلی «ب» و «ج» نسبت عام و خاص من وجه بود و بین دو نقیض این دو یعنی لاب و لاح تساوی باشد باید بین دو نقیض لاب و لاح که ب و ح است نسبت تساوی باشد. و هذا خلاف الفرض.

و اما دوم: اگر بین لاب و لاح نسبت عام و خاص مطلق باشد باید بین نقیض این دو یعنی ب و ح نسبت عام و خاص مطلق باشد و هذا خلاف الفرض.

و اما سوم: این احتمال غلط است چون گاهی تباین است پس خصوص عام و خاص من وجه نیست.

و اما چهارم: این احتمال غلط است چون گاهی عام و خاص من وجه است پس خصوص تباین نیست.

نتیجه: پس بین دو نقیض عام و خاص من وجه تباین جزئی است که شامل تباین کلی و عام و خاص من وجه می شود.

نقیضاً المتباینین متباینان تبایناً جزئياً

بین دو نقیض دو کلی متباین، تباین جزئی وجود دارد. منظور این است که در بعضی از امثله بین دو نقیض دو کلی متباین، نسبت تباین کلی است و در بعضی امثله بین دو نقیض دو کلی متباین، نسبت عام و خاص من وجه وجود دارد. دو مثال:

مثال برای اول:

بین موجود و معدوم نسبت تباین کلی وجود دارد و بین نقیض این دو که لاموجود و لامعدوم است نیز تباین کلی وجود دارد.

مثال برای دوم:

بین انسان و حجر نسبت تباین کلی وجود دارد و بین نقیض این دو که لایحیوان و لاحجر باشد نسبت عام و خاص من وجه است.

[ماده اجتماع: اسب، ماده افتراق اول: حجر، ماده افتراق دوم، انسان]

۱. حاشیه / ۳۳ - شرح منظومه / ۱۹ - شروح شمسیه / ۳۰۲

دلیل: دلیل بر این که بین دو نقیض دو کلی متباین تباین جزئی است عیناً دلیلی است که در بحث دو نقیض عام و خاص من وجه گذشت.

الکلیات الخمسة

مقدمه: کلی دارای سه نوع تقسیم است:

الف: تقسیمی که برای کلی است از جهت امکان و عدم امکان افراد برای او. بحث این قسم گذشت.
ب: تقسیمی که برای کلی است از جهت تساوی صدق کلی بر افراد و عدم تساوی. بحث این قسم نیز گذشت.
ج: تقسیمی که برای کلی است از جهت خروج کلی از ذات افراد و عدم خروج کلی از این جهت ۵ نوع است. نوع، جنس، فصل، عرض خاص، عرض عام.

زمانی که یک کلی را با افرادش مقایسه می‌کنیم دو حالت دارد: (۱)

الف: یک مرتبه این کلی. (۲) ذاتی. (۳) افرادش است.

ب: یک مرتبه این کلی عرض افرادش است یعنی بیانگر امری است که خارج از ذات افراد است.

صورت اول خود دو حالت دارد:

الف: یا این کلی بیانگر تمام ماهیت افرادش است. در این صورت به آن نوع گویند. مثل انسان نسبت به زید و عمرو...

ب: یا این کلی بیانگر جزء ماهیت افرادش است که دو حالت دارد.

۱- یا بیانگر جزء مختص است. [مختص به نوع نه فرد] در این صورت به آن فصل گویند. مثل ناطق نسبت به زید و عمرو...

۲- یا بیانگر جزء مشترک است. در این صورت به آن جنس گویند مثل حیوان نسبت به زید و ... صورت دوم خود دو حالت دارد:

الف: یا این امر عرضی: مخصوص نوع واحدی می‌باشد. در این صورت به آن عرضی خاص گویند مثل ضاحک نسبت به زید.

ب: یا این امر عرضی، در حقائق متعددی پیدا می‌شود، در این صورت به آن عرضی عام گویند. مثل ماشیء نسبت به زید.

سؤالی که درباره یک فرد می‌شود بر دو نوع است. (۴)

الف: یک مرتبه سؤال از کیستی اوست. مثل زید من هو؟ یعنی زید کیست؟

جواب این سؤال باید جوابی باشد که این فرد را از بین افرادی که با این فرد در ماهیت انسانیت شریکند جدا کند. لذا در جواب

گفته می‌شود پسر فلانی است یا نویسنده فلان کتاب است یا کسی است که فلان کار را انجام داد یا...

ب: یک مرتبه سؤال در چیستی اوست. مثل زید ماهو. (۵) یعنی زید چیست؟

این سؤال، سؤال از ماهیت است ماهیتی که زید و امثال او در آن اشتراک دارند. و لذا جواب سؤال باید جوابی باشد که ماهیت

این فرد را از بین ماهیات مشخص می‌کند و لذا در جواب گوییم انسان.

مسئول عنه اگر متعدد باشد دو حالت دارد:

الف: یک مرتبه حقیقت و ماهیت آن‌ها یکی است پس سؤال عنه ماهیت یکی و عدداً متعدد است مثل زید و بکر و خالد و

...ماهی؟ جواب این سؤال نوع است.

۱. آموزش منطق / ۵۹ - جوهر النضید / ۲۲ - حاشیه / ۳۶ - شرح مطالع / ۶۱

۲. حاشیه / ۳۶

۳. شرح مطالع / ۶۹ - جوهر النضید / ۱۵

۴. اشارات / ۶۹ / ۱ - منطق مقارن / ۶۵

۵. حاشیه / ۲۳۳

ب: یک مرتبه ماهیت آن‌ها متعدد است پس مسؤول عنه ماهیه و عدداً متعدد است مثل زید و بکر و این شیر و این اسب و... ماهی؟ جواب این سؤال جنس است.

مسؤول عنه بوسیله ما هو. (۱) الف: امور متعدده ۱- جزئیات آ: متفقه الحقیقه: مثل زید و عمرو و خالد ما هی؟ جواب از این سؤال نوع خواهد بود. ب: مختلفه الحقیقه: مثل زید و عمرو خالد وهذه الفرس وهذا الاسد ما هی؟ جواب این سؤال جنس خواهد بود. ب: کلیات مثل: الانسان والفرس والقرد ما هی؟ جواب این سؤال جنس خواهد بود. ۲- امر واحد الف: جزئی: مثل زید ماهو؟ جواب این سؤال نیز نوع خواهد بود. ب: کلی: مثل الانسان ما هو؟ جواب کامل حدّ تام است که دارای دو جزء است جزء مختص به این نوع که نامش فصل است. ب: جزء مشترک بین این ماهیت و ماهیت‌های دیگر که جنس است.

سؤال: فصل به تنهایی در جواب چه سؤال واقع می‌شود؟

جواب: در جایی که ما تمام حقیقت مشترک بین یک ماهیت و ماهیات دیگر را بدانیم آن گاه سؤال از ویژگی و خصوصیتی می‌کنیم که یک ماهیت را از سایر ماهیات جدا کند. مثل: شبی را از دور می‌بینیم و می‌دانیم حیوان است ولی مردد هستیم که انسان است یا اسب است یا حمار است یا... پس خصوصیت این حیوان را نمی‌دانیم. در اینجا است که می‌پرسیم: ای حیوان هو فی ذاته؟ در جواب گوییم ناطق یا صاهل یا ناهق یا...

پس فصل را بدین صورت می‌توان تعریف نمود:

فصل به جزء مختص ماهیت گفته می‌شود که در جواب ای شیء هو فی ذاته واقع می‌شود. (۲)

نکته: علت این که مصنف بین دو تعریف فصل جمع کرده است این است که اشکال فخر رازی به تعریف فصل وارد نشود. مصنف به واسطه آوردن جزء الماهیه از اشکال فخر جواب می‌دهد.

تقسیمات

نوع بر دو قسم است:

۱- نوع حقیقی: به تمام حقیقت مشترک بین افراد متفقه الحقیقه نوع حقیقی گویند. مثل انسان که تمام حقیقت زید و عمرو و خالد و... است. پس به حیوان و جسم نامی و جسم و جوهر نوع حقیقی گفته نمی‌شود. ۲- نوع اضافی: به آن کلی که فوق او جنسی وجود دارد و در تحت آن جنس مندرج است نوع اضافی گویند مثل انسان نسبت به حیوان، حیوان نسبت به جنس نامی، جسم نامی نسبت به جسم، جسم نسبت به جوهر، پس به جوهر نوع اضافی گفته نمی‌شود چون درست است که جوهر کلی است ولی فوق او جنس وجود ندارد که مندرج در تحت آن باشد.

فائده:

در این که بین نوع حقیقی و اضافی چه نسبتی وجود دارد دو قول است:

الف: قول مشهور متأخرین: عام و خاص من وجه است. ماده اجتماع: انسان، ماده افتراق ۱، حیوان ماده افتراق ۲، نقطه موجود، عقل فعال.

ب: قول مشهور قدماء و بوعلی: عام و خاص مطلق است. (۳)

گاهی یک سلسله و زنجیره از کلیات فراهم می‌شود که بعضی از این کلیات مندرج در بعضی دیگر هستند و به عبارت دیگر بعضی از این کلیات زیر مجموعه برای بعضی دیگر هستند. (۴) مثل:

جوهر < جسم < جسم نامی < حیوان < انسان

حال اگر این سلسله را از پایین به بالا در نظر بگیریم برای هر یک از کلیات اسامی زیر پیدا می‌شود:

«جوهر» جنس عالی، جنس الاجناس، جنس بعید انسان

۱. اشارات ۱/ ۶۶. حاشیه ۳۶ مقصود الطالب ۱۳۳

۲. حاشیه ۴۳ - رهبر خرد ۹۸

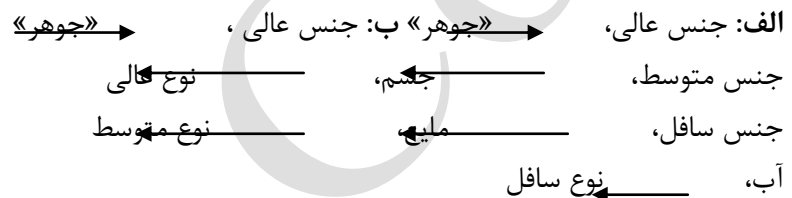
۳. منظومه ۲۶ / حاشیه ۴۰ و ۳۳۶ - مقصود الطالب ۱۳۶ - شروح شمسیه ۱ / ۳۲۸

۴. منظومه ۲۶ - جوهر النضید ۱۹ - مقصود الطالب ۱۳۹ - شروح شمسیه ۱ / ۳۲۶

{جسم} جسم، جسم نامی، «جنس متوسط، جنس بعید انسان
{جسم نام} «حیوان» جنس سافل، مبدء الاجناس، جنس قریب انسان
«انسان» نوع حقیقی
پس جنس بر سه قسم شد، قریب، بعید، متوسط

نوع اضافی بر سه قسم است:

- ۱- نوع اضافی سافل: به نوعی گفته می شود که پائین تر از او نوع وجود ندارد.
- ۲- نوع اضافی عالی: به نوعی گفته می شود که بالاتر از او نوع وجود ندارد.
- ۳- نوع اضافی متوسط: به نوعی گفته می شود که بین نوع سافل و عالی است. مثال: جوهر < جسم < جسم نامی < حیوان < انسان
به انسان نوع سافل و به جسم نوع عالی گویند. جوهر نوع محسوب نمی شود چون فوق او جنسی وجود ندارد که نوع برای او باشد.
سلسله و زنجیره ای که از کلیات متعدده فراهم می شود گاهی در آن ها یک نوع متوسط و یک جنس متوسط است و گاهی بیشتر از یکی می باشد. دو مثال:



جنس متوسط **الف**: جسم، نوع عالی **ب**: جسم نامی، حیوان، «نوع متوسط» جنس سافل، انسان، نوع سافل
هر نوع اضافی دارای یک فصل است. این فصل دارای سه ویژگی می باشد.
الف: این فصل جزء ماهیت و حقیقت و ذات آن نوع است و لذا قوام آن نوع به این فصل است.
ب: این فصل این نوع اضافی را از انواع دیگر جدا می کند. انواعی که با این نوع در جنس مافوق اشتراک دارند.
ج: این فصل، جنس را به دو قسم تقسیم می کند. مثل:
جوهر: نوع اضافی نیست.

جسم: فصل آن ذو ابعاد ثلاثه است که جسم را از مثل روح جدا می کند.
جسم نامی: فصل آن نمو کردن است که نامی را از مثل حجر جدا می کند.
حیوان: فصل آن حساس است که حیوان را از گیاه جدا می کند. البته فصل حساس متحرک بالارادة است.
انسان: فصل آن ناطق است که انسان را از غیر انسان مثل اسد جدا می کند.
نکته ۱: کل فصل مقوم للعالی مقوم للسافل ولاعکس. (۱) توضیح:
زمانی که فصل را با نوع مقایسه می کنیم به فصل مقوم گویند. (۲) آن گاه هر فصلی که مقوم برای نوع بالایی باشد مقوم برای نوع پایینی نیز خواهد بود ولی عکس آن صحیح نیست. مثل: حساس فصل حیوان است و لذا قوام حیوان به آن است. این فصل مقوم انسان نیز خواهد بود و لذا قهرأ قوام انسان به آن خواهد بود و هکذا.
دلیل: (۳)

چون فصل جزء عالی است و عالی جزء سافل است پس فصل جزء سافل خواهد شد چون جزء الجزء الجزء به این جزء الجزء جزء قیاس مساوات گویند که در مبحث قیاس مطرح می شود. المنطق / ۲۹۳

۱. حاشیه / ۴۴ - منظومه / ۲۷ - اشارات / ۸۹ - شرح مطالع / ۹۱ - رهبر خرد / ۹۸

۲. منطق مقارن / ۶۴

۳. مقصود الطالب / ۱۴۵

نکته ۲: کل فصل مقسم للساقل مقسم للعالي ولا عكس.^(۱)

زمانی که فصل را با جنس بالایی نیز خواهد بود ولی عکس آن صحیح نیست. مثلاً ناطق حیوان را به دو قسم انسان و غیر انسان تقسیم می‌کند. مقسم جسم نامی نیز خواهد بود و لذا می‌شود گفت جسم نامی بر دو قسم است: ۱- ناطق ۲- غیر ناطق ولیکن حساس مقسم جسم نامی است ولی مقسم حیوان نیست.
فصل بر دو قسم است:

۱- قریب: اگر فصل با نوع مساوی با خودش مقایسه شود مثل ناطق نسبت به انسان. حساس نسبت به حیوان.

۲- بعید: اگر فصل با نوعی که در تحت نوع مساوی با خودش است مقایسه شود مثل حساس نسبت به انسان.

الذاتی والعرضی

نکته ۱: زمانی که ما یک کلی را با افرادش مقایسه می‌کنیم این کلی یکی از دو حالت را دارد:

الف: یک مرتبه کلی ذاتی افرادش است مثل انسان نسبت به زید

ب: یک مرتبه کلی عرضی افرادش است مثل ضاحک نسبت به زید، آن گاه در دو باب مطرح می‌شود،

۱- در باب برهان که بحث آن در صناعات خمس می‌آید

۲- در باب کلیات خمس مراد از ذاتی در باب کلیات خمس در نکته دوم مطرح می‌شود.^(۲)

نکته ۲: زمانی که ما یک قضیه حملیه‌ای را تشکیل می‌دهیم و در آن محمولی را بر موضوعی حمل می‌کنیم این محمول یکی از دو حالت را دارد:

الف: یک مرتبه محمول ذاتی است. محمول ذاتی به محمولی گفته می‌شود که حقیقت و ذات موضوع بدون آن تحقق پیدا نمی‌کند و لذا قوام موضوع به این محمول می‌باشد. حال این محمول ذاتی یکی از دو صورت را دارد.

۱- یک مرتبه این محمول خود ماهیت موضوع است که به آن نوع گویند. مثل زید انسان

۲- یک مرتبه این محمول جزء ماهیت موضوع است که به آن جنس یا فصل گویند. مثل الانسان حیوان، الانسان ناطق

ب: یک مرتبه محمول عرضی است محمول عرضی به محمولی گفته می‌شود که خارج از ذات و حقیقت موضوع است و لذا قوام

موضوع به آن نمی‌باشد و بعد از وجود گرفتن ذات موضوع به آن عارض می‌شود. مثل: الانسان ضاحک، الانسان ماشی

فایده ۱: قدامه به نوع اطلاق ذاتی نمی‌کرده‌اند.

دلیل: ذاتی یعنی منسوب به ذات و نوع خود ذات است و لذا نوع ذات است نه ذاتی از این دلیل سه جواب داده شده است.^(۳)

الف: از قطب راوندی ب: از علامه کافجی در کتاب شرح اسیاغوجی ج: از علامه حلی در جواهر النضید

فائده ۲: ویژگی ذاتی

برای ذاتی چهار ویژگی گفته شده است که مهم‌ترین این ویژگی‌ها که فارق واقعی بین ذاتی و عرضی است این است: در ذاتی

تصور یک شیء بدون تصور ذاتیات آن ممکن نیست ولی در عرضی تصور یک شیء بدون تصور اعراض آن ممکن است. مثل:

تصور انسان بدون تصور حیوان و ناطق ممکن نیست ولی تصور او بدون تصور ضاحک ممکن است.^(۴)

الخاصة والعرض العام

عرضی بر دو قسم است:

^۱. شروح شمسیه / ۳۳۱

^۲. المنطق / ۳۶۶ - منظومه / ۳۰

^۳. منطق مقارن / ۶۶ - شرح مطالع / ۶۳ - الجواهر النضید / ۱۵

^۴. منظومه / ۲۹ - شرح مطالع / ۶۷ - رهبر خرد / ۸۲

الف: عرضی خاص: به آن امر عرضی گفته می‌شود که اختصاص به موضوعی دارد که بر آن موضوع حمل می‌شود یعنی در غیر آن یافت نمی‌شود.

عرضی خاص اقسامی دارد که به بعضی از آن‌ها اشاره می‌شود:

۱- گاهی عرضی مساوی با موضوعش است مثل الانسان ضاحک بالقوة

۲- گاهی عرضی اختصاص به بعضی از افراد موضوع دارد. مثل: الانسان شاعر

۳- گاهی عرضی اختصاص به نوع حقیقی دارد. مثل دو مثال فوق

۴- گاهی عرضی اختصاص به جنس متوسط دارد. مثل: الجسم متحیر

۵- گاهی عرضی اختصاص به جنس الاجناس دارد. مثل: الجوهر موجود فی الموضوع

ب: عرضی عام به آن امر عرضی گفته می‌شود که اختصاص به موضوع ندارد بلکه در غیر موضوع نیز یافت می‌شود. مثل: الانسان ماش

فائدة: در ماش و ضاحک دو اصطلاح است:

الف: اصطلاح منطقی، عرض عام و عرض خاص

ب: اصطلاح فیلسوف، عرضی عام و عرضی خاص و این درست است چون آنچه که عارض می‌شود رفتن و خندیدن است و اما ماش و ضاحک خود حیوان و انسان هستند. (۱)

از حکیم سبزواری می‌فرمایند: (۲)

وعرضی الشیء غیر العرض ذا کالبیاض ذاک مثل الابيض

نکته عبارتی:

أو لجنس الاجناس

الف: جوهر به موجودی گفته می‌شود که احتیاج به موضوع یا محلّ یا موصوف یا معروض ندارد برخلاف عرض. مثل انسان و سفیدی، پس جوهر موجود لافی الموضوع و عرض موجود فی الموضوع است.

ب: موجود نسبت به جوهر عرض عام است چون در عرض نیز وجود دارد ولا فی الموضوع نسبت به جوهر عرضی خاص است یعنی مختص به جوهر عرض است.

سؤال: چرا موجود جنس برای جوهر نباشد تا لا فی الموضوع فصل برای آن؟

جواب: مرحله ۱، اگر وجود جنس برای جوهر باشد پس وجود جزء جوهر می‌شود و حال آن که وجود جزء برای چیزی قرار نمی‌گیرد.

علت این که وجود جزء برای چیزی نیست این است که آن چیز جزء دیگری هم دارد و آن جزء مفروض غیر از وجود است و برای وجود غیری نیست چون:

بنابر اصالة الوجود هر چیزی که به عنوان غیر برای وجود فرض شود باطل است.

البته مراد از غیر به لحاظ واقعیت و داری اثر بودن است نه به لحاظ مفهوم در ذهن. (۳)

مرحله ۲: وما لاجنس له لافصل له. جوهر چون جنس ندارد فصل نیز ندارد.

تنبيهات و توضیحات

نکته ۱: گاهی یک شیء نسبت به موضوعی عرضی خاص و نسبت به موضوعی دیگر عرضی عام می‌شود. سه مثال:

الف: الحيوان ماش (عرضی خاص) الانسان ماش (عرضی عام)

ب: الجوهر موجود لا فی موضوع (عرضی خاص) الجسم موجود لا فی الموضوع (عرضی عام)

۱. منطق مقران / ۶۷ - مقصود الطالب / ۱۴۶

۲. شرح منظومه / ۲۹

۳. نهاية الحکمة / ۱۳ - بداية الحکمة / ۲۲

ج: الجسم متحيز (عرضی خاص) الجسم النامي متحيز (عرضی عام)

توجه: روح متحيز نیست.

نکته ۲: گاهی یک شیء نسبت به موضوعی عرضی و نسبت به موضوعی دیگر ذاتی می‌شود.

دو مثال: الف: الجسم ملون (عرضی خاص)، الابيض ملون (جنس)

ب: الجسم مفرق البصر (عرضی)، الابيض مفرق البصر (فصل)

نکته ۳: عرضی خاص و فصل دو حالت دارند:

الف: گاهی مفرد هستند هم چون ضاحک و ناطق نسبت به انسان . ب: گاهی مرکب هستند مثل حساس متحرک بالاراده بودن، منتصب القامة بادی البشرة

فائده: در صورتی که طبق قول سید میر شریف مشتق را مرکب ندانیم.

نکته ۴: فصل و عرضی خاص در یک چیز شبیه به هم می‌باشند و آن این است که هر دو جنس را تقسیم می‌کنند. مثال:

ناطق و ضاحک هر دو حیوان را به دو قسم انسان و غیر انسان تقسیم می‌کنند.

نکته ۵: عرضی خاص دارای سه خصوصیت و ویژگی می‌باشد که فصل این خصوصیات را دارست.

الف: عرضی خاص خارج از آن کلی است که عرضی خاص به آن اختصاص دارد و لذا قوام آن کلی به این عرضی خاص نیست بر خلاف فصل.

ب: عرضی خاص چنان که حسن را تقسیم می‌کند هر عرضی عام را نیز تقسیم می‌کند برخلاف فصل که هر عرضی عام را تقسیم نمی‌کند. مثلاً موجود لا فی الموضوع که عرضی خاص برای جوهر است موجود را که عرضی عام برای جوهر است به دو قسم موجود فی الموضوع و موجود لافی الموضوع تقسیم می‌کند ولی برای جوهر فصل و جنس نیست تا بگوییم فصل آن جنس را به دو قسم تقسیم می‌کند.

ج: عرضی خاص چنان که جنس را تقسیم می‌کند نوع را نیز تقسیم می‌کند. این در جایی است که عرضی خاص به بعضی از افراد نوع اختصاص داشته باشد. مثل شاعر که انسان را به دو قسم شاعر و غیر شاعر تقسیم می‌کند. آن گاه به هر یک از اقسام که برای نوع پیدا می‌شود صنف گویند مثل شاعر، فقیه، کاتب، ... پس صنف به آن کلی گفته می‌شود که اخص از نوع می‌باشد.

الحمل وانواعه

در مباحث قبل گفته شد هر محمولی که بر موضوعی حمل می‌شود یکی از کلیات خمس برای موضوع می‌باشد با توجه به این مطلب سه اشکال مطرح می‌شود.

اشکال اول: گاهی نوع بر جنس و گاهی فرد بر نوع حمل می‌شود در حالی که محمول هیچ یک از کلیات خمس برای موضوع نیست. پس کلام شما غلط است. دو مثال:

الف: الحيوان انسان و فرس و اسد و ... ب: الانسان زيد و بكر و خالد و ...

اشکال دوم: گاهی حد تام بر نوع و گاهی بر جنس (غیر از جنس عالی) حمل می‌شود در حالی که محمول هیچ یک از کلیات خمس برای موضوع نیست پس کلام شما غلط است. دو مثال:

الف: الانسان حيوان ناطق ب: الحيوان جسم حساس متحرک بالارادة

در این دو مثال حد تام نه نوع برای موضوع است نه جنس و نه فصل و نه عرضی

اشکال سوم: از طرفی علماء منطق می‌گویند کلی حمل بر موضوعاتش می‌شود و از طرف دیگر می‌گویند ضحک عرضی خاص و مشی عرضی عام برای انسان می‌باشد با این که حمل با نیرو بر انسان غلط است.

نتیجه: بین این دو سخن منطقیون تنافی است.

مقدمه: زمانی که ما قضیه حملیه‌ای را تشکیل می‌دهیم و در آن محمولی را بر موضوعی حمل می‌کنیم این محمول یکی از دو حالت را دارد.

الف: یک مرتبه محمول اعمّ از موضوع است. در این صورت به این حمل، حمل طبعی گویند. چون طبع و نهاد انسان بدون درنگ و تأمل این حمل را می‌پذیرد. سه مثال:

۱- زید انسان ۲- الانسان حیوان ۳- الانسان ناطق

ب: یک مرتبه محمول اخص از موضوع است در این صورت به این حمل، حمل وضعی یا جعلی گویند، چون طبع و نهاد انسان بدون تأمل آن را نمی‌پذیرد. دو مثال:

۱- الحيوان انسان ۲- الانسان زید

سؤال: مقصود از اعمّ چیست؟

جواب: مراد از اعمّ در اینجا اعم مفهومی است نه مصداقی. توضیح:

اعمّ بر دو نوع است:

الف: اعمّ مصداقی که در بحث نسب اربع مطرح شد. اعم مصداقی به آن کلی گفته می‌شود که در افراد اخصّ و غیر افراد اخصّ وجود دارد. مثل حیوان نسبت به انسان.

ب: اعم مفهومی: به آن کلی گفته می‌شود که دارای یک معنا و مفهوم وسیعی می‌باشد. در اینجا نظری به افراد و مصداقی نیست مثل ناطق نسبت به انسان ناطق اعم مفهومی از انسان است چون معنای ناطق شیء له النطق است که یک مفهوم وسیع و گسترده می‌باشد و معنای انسان حیوان له النطق است. و در مفهوم ناطق هم اخذ نشده است که در خصوص انسان به کار رود اما این که ناطق دائماً انسان است از خارج از مفهوم فهمیده شده است.

جواب از اشکال اول این است که ما که گفتیم هر محمولی که بر موضوعی حمل می‌شود یکی از کلیات خمس برای موضوع است مراد از محمول، محمول بالطبع است نه هر محمولی. و حمل در مثال‌های شما حمل طبعی نیست پس اشکال اول شما وارد نیست.

مقدمه:

زمانی که قضیه حملیه‌ای را تشکیل می‌دهیم و در آن محمولی را بر موضوعی حمل می‌کنیم باید به دو نکته توجه داشته باشیم: **الف:** باید موضوع و محمول از یک جهتی با هم اختلاف داشته باشند چون اگر از هیچ جهتی اختلاف نداشته باشند حمل الشیء علی نفسه می‌شود که صحیح نیست.

باید موضوع و محمول از یک جهت دیگری با هم اتحاد و یگانگی داشته باشند چون اگر از هیچ جهتی اتحاد نداشته باشند حمل متباین بر متباین می‌شود که صحیح نیست. با توجه به این مطلب می‌گوییم: حمل بر دو قسم است:

الف: حمل اولی ذاتی: به حملی گفته می‌شود که در آن موضوع و محمول اتحاد در مفهوم دارند و اختلاف آن‌ها بنا به اجمال و تفصیل است یعنی یکی مجمل و سربسته است و دیگری مفصل و شکافته آن مجمل. مثل: الانسان حیوان ناطق

ب: حمل شایع صناعی: به حملی گفته می‌شود که در آن موضوع و محمول اختلاف در مفهوم و اتحاد دو مصداق دارند یعنی دو معنا دارند ولی هر دو موجود به یک وجود می‌شوند. مثل: الانسان ضاحک، الانسان حیوان، الانسان ناطق

جواب از اشکال دوم:

ما که گفتیم هر محمولی که بر موضوعی حمل می‌شود یکی از کلیات خمس برای موضوع است مراد ما از محمول، محمول به حمل شایع است نه محمول به حمل اولی. و دو مثالی که شما ذکر

نمودید محمول به حمل اولی است و لذا از بحث خارج است و بر ما اشکالی وارد نیست.

مقدمه: حمل در یک تقسیم بر دو قسم است:

الف: حمل مواطاه یا هوهو: آن است که محمول بدون واسطه و بدون تقدیر حمل بر موضوع می‌شود. مثل: الانسان ناطق

ب: حمل اشتقاق یا ذوهو: آن است که محمول بدون واسطه حمل بر موضوع نمی‌شود بلکه یا باید چیزی را در تقدیر گرفت یا اسم مشتقی را از محمول ساخت و یا مبالغه در اسناد کرد. مثل: الانسان ضحك
جواب از اشکال سوّم:

این است که ما که گفتیم هر محمولی که بر موضوعی حمل می‌شود یکی از کلیات خمس است مراد محمول در حمل مواطاه است نه هر محمولی و ضحك و شی و حس و نطق چون محمول نیستند لذا از کلیات محسوب نمی‌شوند و اگر از طرف بعضی از علماء منطق بر این‌ها اطلاق کلی شده است از باب مسامحه در تعبیر است و مرادشان ضاحک و ماشی و حساس و ناطق است.

العروض معناء الحمل

مقدمه: کلمه عرض دارای دو معنا است:

الف: عرض در مقابل جوهر.

جوهر به چیزی گفته می‌شود که اگر بخواهد در عالم خارج تحقق پیدا کند احتیاج به موضوع و معروض و موصوف ندارد. مثل انسان و جسم و ...

عرض به چیزی گفته می‌شود که اگر بخواهد در عالم خارج تحقق پیدا کند احتیاج به موصوف و موضوع دارد مثل سفیدی، ضحك، قیام، ...

ب: عرض در مقابل ذاتی:

عرضی به معنای محمول عرضی است. یعنی به آن کلی که خارج از ذات موضوعش است و حمل بر موضوعش می‌شود عرضی گویند. مثل ضاحک و قائم و ...

پس به ضحك و قیام، عرض به این معنا گفته نمی‌شود. (۱)

با حفظ این مقدمه دو اشکال زیر وارد نیست:

الف: بعضی از علماء منطق می‌گویند ضحك عرض است و بعضی از علماء دیگر می‌گویند ضحك عرض نیست. بین این دو کلام تبانی است.

جواب: مراد از عرض در تعبیر اول معنای اوّل و مراد از عرض در تعبیر دوّم معنای دوّم است.

اینجا به کلی اطلاق عرض شده است. از طرف دیگر گویند ضحك عرض است. آن گاه مبتدی خیال می‌کند که ضحك یا عرض خاص است یا عام. در حالی که ضحك اصلاً کلی نیست. چون محمول نیست.

جواب: مراد از عرض در تعبیر اول معنای دوم و مراد از عرض در تعبیر دوم معنای اوّل است.

عرضی بر دو نوع است. (۲)

الف: عرضی لازم به آن امر عرضی گفته می‌شود که جداشدن از موضوع و معروضش را محال می‌داند. دو مثال: ۱- فرد برای

ثلاثه ۲- زوج برای اربعه

ب: عرضی مفارق: به آن امر عرضی گفته می‌شود که عقل جداشدن او از موضوع و موصوفش را محال نمی‌داند اعم از آن که این امر عرضی در خارج از موضوع و موصوفش جدا شود یا نشود.

دو مثال: ۱- قائم بودن برای انسان ۲- آبی بودن برای چشم

عرضی لازم بر دو قسم است:

الف: بین به آن امر عرضی گفته می‌شود که ثبوت او برای موضوع و ملزومش مثل روشن و واضح است و لذا احتیاج به دلیل و

استدلال نیست مثل زوج برای اربعه

۱. منطق مقارن / ۶۷ - اشارات ۹۲۱۱ - رهبر خرد / ۱۰۹

۲. حاشیه / ۴۷ - ۲۴۸ - شروح شمسیه ۲۷ ۳۸۱

ب: غیر بین: به آن امر عرضی گفته می‌شود که ثبوت او برای موضوع و ملزومش روشن و واضح نیست. ولذا احتیاج به دلیل و استدلال دارد مثل حدوث برای عالم.
بین دارای دو معناست. (۱)

الف: بین بالمعنی الخصّ به لازمی گفته می‌شود که با تصوّر ملزومش او نیز تصور می‌شود. مثال: وقد يقال البین علی اللّازم یلزم من تصور ملزومه تصوّره ککون الاثنین ضعفاً للواحد فإنّ من تصوّر الاثنین ادرك أنّه ضعف الواحد. (۲)
ب: بین بالمعنی الاعمّ به لازمی گفته می‌شود که با تصور او و ملزومش و نسبت بینهما انسان اعتقاد و یقین

به ملازمه پیدا می‌کند و حکم به ملازمه می‌نماید مثل نصف چهار بودن که لازم عدد. (۳) دو است.

نکته ۱: عرضی بر سه قسم است: لازم ماهیّت، لازم وجود خارجی، لازم وجود ذهنی. (۴)

نکته ۲: عرضی مفارق بر پنج قسم است. (۵)

دو سؤال:

الف: علّت نامگذاری لازم بین بالمعنی الاعمّ به بالمعنی الاعمّ چیست؟ (۶)

جواب: چون در لازم بین بالمعنی الاعمّ، لازم ممکن است لازمی باشد که با تصوّر ملزوم او نیز تصور می‌شود و ممکن است لازمی باشد که با تصور ملزوم او تصور نمی‌شود به این اعتبار به او بالمعنی الاعمّ گویند.

ب: در چه هنگام تصور ملزوم باعث تصور لازم می‌شود؟

جواب: زمانی که بین دو چیز در ذهن ملازمه باشد به طوری که تا احدی در ذهن آمد دیگری نیز در ذهن موجود شود.

عرض مفارق بر دو قسم است:

الف: دائم الوجود مثل آبی بودن برای چشم

ب: غیر دائم الوجود که بر دو قسم است: ۱- سریع الزوال مثل سرخی هنگام خجالت، بیهوشی

۲- بطیئی الزوال مثل جوانی، عشق

خلاصه:

عرضی ۱- لازم الف: غیر بین ب: بین آ: بالمعنی الخصّ ب: بالمعنی الاعمّ ۲- مفارق الف: دائمی الوجود ب: غیر دائم الوجود

آ: سریع الزوال ب: بطیئی الزوال

فائده: کلام ابوعلی، فائده این تقسیمات مختلفه برای عرضی در باب تحریف آشکار می‌شود. (۷)

الکلی المنطقی والطبیعی والعقلی

مرحله ۱: گاهی ما صفت کلی بودن را بردکی از افراد و مصادیق کلی حمل می‌کنیم. مثال:

الانسان کلی، الحيوان کلی، الناطق کلی، الماشی کلی، الضاحک کلی

مرحله ۲: زمانی که الانسان کلی گفته می‌شود در اینجا سه چیز وجود دارد. (۸)

۱. مقصود الطالب / ۱۴۹ - شرح مطالع / ۹۷

۲. شروح شمسیه ۱/ ۲۷۹ - ۱/ ۲۸۱ - مقصود الطالب / ۱۵۰ - جوهر النضید / ۱۶

۳. حاشیه / ۴۷

۴. حاشیه / ۴۷ - ۲۴۸ - شروح شمسیه ۱/ ۲۷۳

۵. منطق مقارن / ۶۸

۶. شروح شمسیه ۱/ ۲۸۱

۷. اشارات / ۱/ ۹۱

۸. شروح شمسیه ۱/ ۲۸۹

الف: اگر ما انسان را من حیث هوهو در نظر بگیریم به انسان کلی طبیعی یا ما قبل الکنزه یا طبیعی به شرط یا صوره معقوله در عقل قیاض گویند. من حیث هوهو یعنی ماهیت و حقیقت و طبیعت و ذات انسان با قطع نظر از کلی بودن و جزئی بودن، موجود بودن و معدوم بودن. (۱) اسمی که عرفا دارند؟؟؟
ب: کلی اگر ما کلی را من حیث هوهو در نظر بگیریم به کلی، کلی منطقی یا مابعد الکنزه گویند. من

حیث هوهو یعنی معنای کلی بدون اشاره به ماده‌ای از مواد و مصداقی از مصادیق آن یعنی بدون توجه به این که این کلی انسان است یا غیر انسان

ج: انسان کلی، اگر ما مجموع موصوف و صفت را در نظر بگیریم به انسان کلی، کلی عقلی یا مافی الکنزه گویند. (۲)
سه نکته:

الف: علت نامگذاری کلی طبیعی به طبیعی این است که کلی طبیعی از طبایع و ماهیتی از ماهیات می‌باشد.
ب: علت نامگذاری کلی منطقی به منطقی این است که شخص منطقی از این قسم کلی بحث می‌کند. شخص منطقی از مصادیق کلی بحث نمی‌کند مثل نجاه که از فاعل و مفعول من حیث هوهو بحث می‌کنند و کاری به افراد فاعل و مفعول ندارند. (۳)
ج: علت نامگذاری کلی عقلی به عقلی این است که این کلی تنها در عقل و ذهن وجود دارد چون وصف کلیت تنها در ذهن است. الانسان الکلی نیز تنها در ذهن است.

اشکال: کلی منطقی نیز تنها در ذهن است پس به کلی منطقی نیز کلی عقلی باید گفت.
جواب: حاشیه، ص ۲۵۰.

در این که کلی طبیعی در خارج وجود دارد یا خیر شش قول است که به بعضی از اقوال اشاره می‌کنیم. مقصود / ۱۵۶
الف: عده‌ای از فلاسفه معتقد هستند که کلی طبیعی حقیقتاً در خارج وجود دارد. (۴)

دلیل: صغری: الانسان جزء من هذا الانسان الموجود

کبری: و جزء الموجود موجود نتیجه: فالانسان موجود وهو المطلوب

جواب: صغری و کبری هر دو مصادره به مطلوب است.

اما صغری: اگر مراد شما از جزء جزء خارجی می‌باشد این اول الکلام و اول المسأله است و اگر مراد جزء ذهنی باشد قبول نداریم هر جزء ذهنی وجود خارجی دارد چون عدم جزء ذهنی برای مفهوم عدم است یا این که در خارج وجود ندارد.
اما کبری: این که گویند جزء موجود است اول الکلام است. (۵)
اشکال بر قول اول: ثبوت کلی طبیعی در خارج مبتنی بر قول به اصالة الماهیه است و اصالة الماهیه باطل است پس ثبوت کلی طبیعی باطل است.

ب: عده‌ای معتقد هستند که کلی طبیعی در خارج وجود ندارد.

ج: عده‌ای بر این عقیده هستند که کل طبیعی وجود مجازی و عرضی دارد. توضیح:

آن که حقیقتاً در عالم خارج وجود دارد افراد کلی طبیعی است و اگر می‌گوییم کلی طبیعی وجود دارد مجازاً می‌گوییم وجود دارد پس انسان وجود به افراد حقیقت و اسناد وجود به کلی مجاز خواهد بود. مثل:
السفینه متحرکه. انسان حرکت به سفینه حقیقت است.
جالس السفینه متحرکه، اسناد حرکت به جالس مجاز است. (۱)

۱. حاشیه / ۴۸ - برهان شفا / ۶۸ - رهبر خرد / ۱۱۱ - ترجمه و تفسیر تهذیب / ۱۱۰

۲. شرح مطالع / ۶۰ - شرح منظومه / ۲۰ - منطق مقارن / ۷۹ مقصود الطالب / ۱۵۲

۳. حاشیه / ۴۸ - شرح تجرید / ۱۰۷

۴. شرح تجرید / ۸۷ - تجرید شعرائی / ۸۸

۵. شروح شمسیه ۱/ ۲۹۳ - شرح مطالع / ۵۹

برگشت این قول در واقع به قول دوم است. اگر می‌گوییم زید مجازاً شیر است معنای این سخن این است

که زید شیر نیست. (۲)

چنان که کلّ سه قسم پیدا کرد تمامی کلیات خمس و اقسام آنها و حتی جزئی هم این سه قسم را پیدا می‌کند. مثال: الانسان نوعٌ اگر موصوف به تنهایی را در نظر بگیریم نوع طبیعی است و اگر معنای نوع به تنهایی را در نظر بگیریم بدون اشاره به ماده‌ای از مواد به آن نوع منطقی گویند و اگر مجموع انسان نوع را در نظر بگیریم به آن کلی عقلی گویند. و اگر مجموع انسان نوع را در نظر بگیریم به آن کلی عقلی گویند.

مثال‌های حیوان خمس، الناطق فصل، الضاحک عرضی خاص، الماشی عرضی عام و زید جزئی بر همین قیاس است.

نکته عبارتی:

آنچه که در ذهن حاضر می‌شود معقول گویند. گاهی چیزی بر این امر حاضر در ذهن عارض می‌شود آن گاه به عارض معقول ثانی منطقی و به معروض معقول اولی منطبق گویند. مثل جزئیت و کلیت. با توجه به این مطلب عبارت کلّ موجود فی الخارج لابدّ آن یکون جزئاً حقیقیّاً مسامحه دارد چون آنچه در خارج وجود دارد شخص است نه جزئی. چون جزئی از معقولات ثانیه است که جایگاه آن در ذهن است. (۳)

الباب الثالث: المعرف وتلحق به القسمه

المقدمه:

زمانی که انسان لفظی را می‌شنود در اینجا مرحله پی در پی وجود دارد. (۴)

مرحله ۱: انسان معنای لفظ را نمی‌داند و لذا درباره معنای لفظ سؤال می‌کند تا یک تصوّر اجمالی از معنا پیدا کند. به جوابی

که به این سؤال داده می‌شود تعریف لفظی گویند که فرهنگ‌های لغت عهده‌دار آن می‌باشد. (۵)

مثل: غضنفر - اسد - سمیرع - سید - سعدانه - نبت ماء - آب

فائده: در تعریف لفظی دو قول است: (۶)

الف: از مطالب تصوّر است ب: از مطالب تصدیقه است.

مرحله ۲: انسان بعد از آن که معنای لفظ را دانست درصدد آن است که حقیقت و ماهیت معنا را بداند و لذا به وسیله «ما»

سؤال می‌کند. مثل الانسان ما هو؟

در جواب قاعده باید حدّ تام که جنس قریب و فصل مرتب است واقع شود ولی حدّ ناقص یا رسم تام یا رسم ناقص نیز صحیح

است. به این ماء ماشارحه گویند و به جواب این سؤال، شرح الاسم یا تعریف الاسمی گویند. (۷)

فائده:

اگر شخص سؤال شده به واسطه جنس به تنهایی جواب دهد در اینجا جای آن است به وسیله «ای» سؤال کند که جواب آن

فصل یا عرضی خاص خواهد بود. مثل:

الانسان ای حیوان هو فی ذاته؟ ناطق

الانسان ای حیوان هو فی خاصته؟ ضاحک

فائده:

۱. شرح منظومه / ۲۱

۲. مقصود الطالب / ۱۵۶

۳. مقصود الطالب / ۷۸ - منطق مقارن / ۳۶ - مقصود الطالب / ۱۵۸ - رهبر خرد / ۱۳

۴. اشارات / ۱ / ۳۰۹

۵. حاشیه / ۵۱ - مقصود الطالب / ۱۷۳

۶. حاشیه / ۲۶۲

۷. شرح منظومه / ۳۲

حدّ اسمی اختصاص به موجودات ندارد. معدودات نیز حدّ اسمی دارند. (۱)

فائده:

شرح الاسم: اراد بالاسم هنا ما قابل المسمى فيشمل الفعل والحرف از شرح الاسم لا يختص بالاسم المقابل للفعل الحرف. (۲)
فائده: والفرق بين المفهوم من اللفظ بالجملة وبين الماهية التي تفهم من الحد بالتفصيل غير قليل فان كلّ من خوطب باسم مهماً ووقف على الشيء الذي يدلّ عليه الاسم اذا كان عالماً باللعنة واما الحدّ فلا يقف عليه الا المرتاض من صناعة المنطق. (۳)

مرحله ۳: انسان در اين مرحله طالب اين است که اعتقاد به وجود يا عدم شيء پيدا کند و لذا به وسيله هل از وجود سؤال می کند. مثل: هل الانسان موجود؟

به اين هل که به وسيله آن سؤال از وجود شيء می شود هل بسيطه گویند چون سؤال از اصل وجود است. (۴)
مرحله دوم و سوم دو حالت دارند:

الف: مرحله دوم بر مرحله سوم مقدم می شود يعنی انسان ابتدا به وسيله ما از ماهيت شيء و سپس به وسيله هل از وجود آن سؤال می کند. اين حالت: اولاً: مقتضای طبيعت انسان است. ثانياً: به اين ماء ماشارحه و به جوابی که به اين سؤال داده می شود شرح الاسم يا تعريف اسمی گویند.

ب: مرحله سوم بر مرحله دوم مقدم شود يعنی انسان ابتدا به وسيله هل از وجود شيء و سپس به وسيله ما از ماهيت شيء موجود سؤال کند. اين حالت:

اولاً: در جایی است که انسان از اول عالم به وجود شيء باشد و يا برخلاف طبيعتش مرحله سوم را بر مرحله دوم مقدم کند.
ثانياً: به اين ما، ما حقيقه و به جوابی که به اين سؤال داده می شود تعريف حقيقی گویند چون حقيقت به معنای ماهيت موجوده است و در اين حالت به وسيله ما از ماهيت موجوده سؤال می شود.

نکته ۱: تعريف حقيقی همان تعريف اسمی است با اين تفاوت که بعد از علم به وجود آمده است.

نکته ۲: عقیده حاج ملا هادی سبزواری و ملا سعد تفتازانی که برخلاف عقیده مصنف است اين است: هل تقع بين مائين وما تقع بين هليين (۵)

نکته ۳: معدومات تعريف حقيقی ندارند.

نکته ۴: يطلق البسيط على ما لاجزاء كالجوهر الفرد وعلى ما يكون اقل اجزاء بالنسبة لغيره المقابل له والبساطة بهذا المعنى امر نسبي وهذا المعنى هو المراد هنا وبساطة هل وتركيبها بالنظر لما تدخل عليه فالبساطة والتركيب ليافى هل بل فى متعلقها. فان اعتبر الوجود الواقع رابطة فى الامرين كان المعتبر فى الاول شيئين وفى الثانى ثلاثة وعلى كلّ حال فالاعتبار فيه بساطة بالنسبة الى الثانى بمعنى قلّة المعتبر وكثرته (۶).

مرحله ۴: انسان در اين مرحله طالب اين است که به ثبوت صفتی برای موضوعی اعتقاد پيدا کند و لذا به وسيله هل از ثبوت صفت سؤال می کند مثل: هل زيد قائم

به اين هل که به وسيله او سؤال از ثبوت صفت برای یک موضوع می شود هل مرکبه گویند چون اجزاء مابعد هل مرکبه بیشتر از اجزاء مابعد هل بسيطه است به اين اعتبار به او مرکبه گویند. (۷)

مرحله ۵: سائل در اين مرحله به وسيله لم استفهاميه درباره علت سؤال می کند سؤال درباره علت دو حالت دارد.

۱. رهبر خرد / ۱۲۷

۲. شروح التلخيص ۲ / ۲۷۳ - حاشیه سيا لکوتی بر مطول / ۳۵۵

۳. مطول / ۲۳۲

۴. شروح التلخيص ۲ / ۲۷۱

۵. شرح منظومه / ۳۲ شروح التلخيص ۲ / ۲۷۵

۶. شروح التلخيص ۲ / ۲۷۱

۷. شروح التلخيص ۲ / ۲۷۱

الف: یک مرتبه سائل فقط از علت حکم سؤال می‌کند یعنی حکمی که مسؤول در جواب از هل نموده است و به عبارت دیگر سائل از علت تصدیق و اعتقاد مسؤول سؤال می‌کند. به این لِمَ، لِمَ اثباتی گویند.
مثل: سائل: هل الله الموجود مريد؟ مسؤول: نعم الله مريد. سائل: لِمَ؟
ب: یک مرتبه سائل از علت حکم و علت وجود خارجی هر دو سؤال می‌کند. به این لِمَ، لِمَ ثبوتی گویند. مثل: سائل: هل المغناطيس جاذب للحديد؟ مسؤول: نعم المغناطيس جاذب للحديد سائل: لِمَ (۱)
فائده: حد وسط در برهان یکی از دو حالت را دارد:

الف: سبب برای تصدیق و خارج است. در این صورت به برهان، برهان لِمَ گویند مثل:
هذه الحديد ارتفعت حرارتها.

وكل حديد ارتفعت حرارتها فهي متمدة

فهذه الحديد متمدة حد وسط تعدد است. (۲)

سؤالات انسان بر دو نوع است:

الف: سؤالات اساسی و عمده به سؤالاتی گفته می‌شود که:

اولاً: عمومیت دارند یعنی درباره مادی و مجرد هر دو مطرح می‌شوند.

ثانیاً: در همه علوم و دانش‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد این سؤالات به وسیله ما، هل، لِمَ صورت می‌گیرند.

ب: سؤالات فرعی به سؤالاتی گفته می‌شود که:

اولاً: عمومیت ندارند یعنی درباره همه امور مطرح نمی‌شوند.

ثانیاً: به وسیله هل مرکبه می‌شود از تمامی این سؤالات بی‌نیاز شد. این سؤالات به وسیله کیف، آین، متی، کم و ای و ... صورت می‌گیرند. (۳)

فائده: آوردن کلمه غالباً بنابر عقیده صاحب حکمة الاشراق وجهی ندارد چون تمامی سؤالات فرعی به هل مرکبه برمی‌گردند ولی بنابر عقیده ابوعلی اشاره به نکته دقیق و جالبی دارد (۴).

سؤال: تعریف کردن چه فایده‌ای دارد؟

جواب: برای تعریف فوائد زیادی وجود دارد که به بعضی از آن‌ها اشاره می‌شود:

الف: جلوگیری کردن از اختلاف چون بسیاری از اختلافات که در مسائل علمی و غیر علمی واقع می‌شود از عدم تعریف صحیح برای واژه‌ها سرچشمه می‌گیرد.

ب: فریب نخوردن از اهل جدل و سیاستمداران چون بسیاری از سیاستمداران بی‌دین الفاظ مبهم و فریبنده‌ای را به کار می‌برند تا به هدف شوم خود برسند.

خلاصه: کسی که طالب حقیقت است باید تعریف صحیح و دقیقی از واژه‌ها داشته باشد تا در مشکلات فرو نرود.

تعریف بر دو نوع است:

الف: تعریف لفظی: علم منطق درباره تعریف لفظی بحث نمی‌کند بحث درباره تعریف لفظی وظیفه اهل لغت می‌باشد.

ب: تعریف اسمی یا تعریف حقیقی: علم منطق درباره این تعریف بحث می‌کند چون این تعریف است که ما را به مجهول تصویری می‌رساند و آن را برای ما روشن می‌کند مثل الانسان ماهو؟ حیوان ناطق (۵).

تعریف بر دو نوع است:

۱. شرح منظومه / ۳۳ - منا هج الاستدلال / ۱۲۱ - رهبر خرد / ۸۷

۲. اشارات / ۱ / ۳۰۶ - المنطق / ۳۵۳

۳. شرح منظومه / ۳۳

۴. اشارات / ۱ / ۳۱۲

۵. جوهر النضید / ۲۲۲

الف: حدّ که خود بر دو نوع است: ۱- تامّ: به تعریف به وسیله جنس قریب و فصل قریب حدّ تام گفته می‌شود. مثل تعریف انسان به صورت‌های زیر:

حيوان ناطق، جسم نام حساس متحرک بالارادة ناطق، جوهر قابل للابعد الثلاثة نام حساس متحرک بالارادة ناطق
۲- ناقص

ب: رسم که خود بر دو نوع است: ۱- تامّ ۲- ناقص (۱)

تعریف یا قول شارح الف: حد ۱- تامّ ۲- ناقص آ: تعریف به وسیله جنس بعید و فصل قریب مثل الانسان جسم نام ناطق ب: تعریف به وسیله فصل قریب تنها مثل: الانسان ناطق ب: رسم ۱- تام تعریف به وسیله جنس قریب و عرض خاص مثل: الانسان حيوان ضاحک ۲- ناقص آ: تعریف به وسیله عرض خاص فقط مثل الانسان ضاحک ب: تعریف به وسیله جنس بعید و عرضی خاص مثل الانسان جسم نام ضاحک.

فائده:

معرف به حسب تصور عقلی ۱۹۰۳۸ صورت پیدا می‌کند. (۲)

اناره:

نکته ۱: در این که هدف انسان از تعریف کردن چیست دو قول است:

۱- هدف از تعریف کردن دو چیز است:

الف: به دست آوردن تصویری از معرف با تمامی اجزایش.

ب: جدا کردن کامل معرف از اغیار

۲- هدف از تعریف کردن تنها جدا نمودن معرف از اغیار می‌باشد. (۳)

نکته ۲: انسان در مقام تعریف دو حالت دارد:

الف: یک مرتبه دستیابی انسان به حدّ تام ممکن است. در این صورت باید در تعریف حدّ تام را بیان کند چون به وسیله حدّ تام هر دو هدف تأمین می‌شود.

ب: یک مرتبه دستیابی انسان به حدّ تام ممکن نیست. در این صورت نوبت به اقسام دیگر تعریف می‌رسد که به ترتیب اولویت عبارتند از: حدّ ناقص، رسم تام، رسم ناقص. (۴)

عقیده بسیاری از فلاسفه از جمله ارسطو، ابوعلی، سهروردی،... اطلاع پیدا کردن به ذاتیات و اجزاء ماهیت (جنس و فصل) محال است و لذا در تعریف باید عرضی خاص را ذکر کردن عرضی خاص سه حالت دارد:

الف: لازم بین بالمعنی الخصّ مثل الاثنان ضعف الواحد

ب: لازم بین بالمعنی الاعم مثل الاثنان نصف الاربعه

ج: لازم غیر بین مثل المثلث شکل زوایاه تساوی قائمین. (۵)

التعريف بالمثال والطريقة الاستقرائية

نکته ۱: اگر انسان چیزی را به وسیله یک مثال از مثال‌های او تعریف کند به این تعریف بالمثال گویند. مثل: الاسم کزید؟ الفعل

كضرب

۱. شروح شمسیه ۱/ ۳۳۹- اشارات ۱/ ۹۵ - منظومه ۳۰ - رهبر خرد ۱۲۷ - منطق مقارن ۸۸ علوم اسلامی ۴۳ /

۲. حاشیه ۲۵۸ /

۳. اشارات ۱/ ۹۹ /

۴. شروح شمسیه ۳۴۰ /

۵. حکمة الاشراق ۱۸ - مقصود الطالب ۱۶۸ - علوم اسلامی ۴۴ - رهبر خرد ۱۳۹ /

نکته ۲: اگر انسان در مقام تعریف ابتداء مثال‌های متعددی ذکر کند سپس تعریف کند به این تعریف، الطریقه الاستقرائیة گویند که یک نوع تعریف بالمثال است و برای محصلین بسیار نافع می‌باشد.

فائده:

تعریف بالمثال جزء رسم ناقص است چون مثال خارج از حقیقت و ذات معرف می‌باشد که مختص به معرف است پس مثال عرضی خاص برای معرف است و تعریف به عرضی خاص رسم ناقص است. (۱)

اگر انسان چیزی را به وسیله مشابه و نظیر او تعریف کند به این تعریف، تعریف بالتشبيه گویند. مثل الوجود کالنور، العلم کالنور، الجهل کالظلمة، التصور الالی کالنظر الی المراءة بقصد النظر الی الصورة نسبة النفس الی البدن کنسبة الملك الی المدينة.

نکته ۱: در تعریف بالتشبيه دو قول است:

الف: قول قطب راوندی شارح مطالع، تعریف بالتشبيه جزء تعریف بالمثال است. (۲)

ب: قول مصنف که از کلمه (یلحق) دانسته می‌شود: تعریف بالتشبيه غیر از تعریف بالمثال است. چون در تعریف بالمثال، مثال یکی از افراد و مصادیق معرف می‌باشد ولی در تعریف بالتشبيه مشبه به مابین با معرف است پس جزء او نخواهد بود.

نکته ۲: در تعریف بالتشبيه و قول است:

الف: قول علامه حلی: تعریف بالتشبيه (و قسم پنجمی برای تعریف است که نام آن تعریف به غیر ذاتی و غیر عرضی است. (۳)

ب: قول مصنف وارموی و قطب رواندی: تعریف بالتشبيه جزء اسم ناقص می باشد و هو الحق دلیل: ان التعریف بالمثال {بنا بر قولمان و شارح مطالع تعریف بالمثال شامل تعریف بالتشبيه نیز میشود لذا دلیل مبانی با مدعی نیست} لیس المراد منه التعریف بنفسه بل بخاصته الشیء باعتبار مقایسته این مثال و هو المشابهة المختصة فیکون تعریف الشیء بمشابهة و امثال تعریفاً با الخاصة (۴)

نکته ۱: هدف از تعریف یا معرف یا قول شارح دو چیز است:

الف: ارائه تصویری روشن و کامل از معرف ب: جدا کردن معرف از اغیار

نکته ۲: اگر معرف بخواهد هر دو هدف و یا حداقل هدف دوم را تأمین کند پنج شرط دارد:

الف: معرف در مصداق مساوی با معرف باشد یعنی معرف جامع افراد و مانع اغیار باشد پس تعریف به واسطه امور زیر درست نیست:

۱- تعریف به اعم. چون جامع هست ولی مانع اغیار نیست مثل الانسان حیوان یمشی علی رجلین

۲- تعریف به اخص: چون جامع نیست ولی مانع اغیار هست مثل الانسان حیوان متعلم

۳- تعریف به مابین: چون مابین هیچ مصداق مشترکی با مابین ندارد و قابل حمل بر او نیست. مثل الانسان حجر.

فائده: تعریف به اعم و اخص من وجه جامع است و نه مانع مثل الانسان موجود ابیض. (۵)

ب: معرف در نزد مخاطب از نظر معنا روشن تر و شناخته شده تر از معرف باشد پس تعریف به وسیله معرفتی که از نظر روشنی و ابهام مساوی با معرف است و یا مخفی تر از معرف است صحیح نیست. مثل:

الفوق ما لیس بتحت، النور قوة تشبه الوجود

ج: معرف عین معرف باشد به دو دلیل:

۱. شرح مطالع / ۱۰۴ و / ۱۰۵ - رهبر خرد / ۱۴۶

۲. شرح مطالع / ۱۰۴

۳. جوهر النضید / ۱۹۳

۴. شرح مطالع / ۱۰۵

۵. شروح شمسیه / ۳۳۷ - حاشیه / ۵۰ - ۲۵۴ - شرح مطالع / ۱۰۱

- ۱- اگر معرف عین معرف باشد لازمه اش این است که معرف قبل از این که به وسیله تعریف کردنش معلوم گردد معلوم باشد تا سمت معرف بودن به خود بگیرد و این محال است.
- ۲- اگر معرف عین معرف باشد لازمه اش این است که شناختن معرف بر خودش توقف داشته باشد و این محال است.
- د: تعریف حالی از دور باشد.

دور در تعریف به این صورت است که شناخت معرف به شناخت معرف و شناختن معرف بر شناختن معرف توقف داشته باشد پس شناختن معرف بر شناختن معرف توقف دارد و این محال است.

فائده: دور بر سه نوع است:

الف: دور مصرح یا روشن آن است که یک واسطه داشته باشد.

ب: دور مضمی یا مخفی آن است که دو واسطه داشته باشد.

ج: دور محی یا لبنی^(۱)

ه: الفاضلی که در تعریف به کار می رود الفاظ روشنی باشد که ابهامی در آن ها وجود ندارد پس تعریف به وسیله الفاظ نامأنوس و پیچیده و مجاز بدون قرینه و مشترک بدون قرینه صحیح نیست^(۲).

نکته ۱: تقسیم عبارت است از این که یک شیء را به امور متباین و غیر هم جدا بنماییم. مثلاً می گوئیم کلمه بر سه قسم است: اسم و فعل و حرف. در اینجا ما آمده ایم کلمه را به اسم و فعل و حرف که هر کدام با یکدیگر متباین هستند تقسیم نموده ایم.

نکته ۲: به آن شیء که ما آن را به اموری تقسیم می کنیم مقسم و به هر یک از این امور نسبت به مقسم قسم و نسبت به خودشان قسیم گویند. مثلاً زمانی که گفته می شود علم بر دو قسم است تصور و تصدیق به علم مقسم و بر هر یک از تصور و تصدیق نسبت به علم اقسام (قسم) و نسبت به خودشان قسیم گویند.

مقدمه:

تقسیم کردن یک امر فطری است که نیازی به تعلیم و تعلم ندارد ولی علم و دانش تقسیماتی را که انسان انجام داده دقیق تر می کند.

مهم ترین فایده ای که تقسیم کردن دارد این است که ما به وسیله تقسیم می توانیم حد و رسم اشیاء را به دست بیاوریم که در مباحث آینده روشن می شود ولی قاعده های دیگری نیز دارد که به بعضی اشاره می شود:

الف: تقسیم در نوشتن علوم مؤثر است چون به واسطه تقسیم است که یک علم دارای ابواب و مسائل مختلف می شود.

ب: در بین مردم هم تقسیم فائده دارد. مثلاً تاجر اموالش را تقسیم می کند و برای هر نوع مالی دفتر مخصوصی قرار می دهد تا بداند هر مالی چه مقدار سود یا ضرر برای او داشته است و یا شخص کتابدار کتابهایش را تقسیم می کند تا هر کتاب جدیدی که به او می رسد بداند آن را کجا قرار دهد.^(۳)

انسان در تقسیم کردن باید به چهار نکته توجه داشته باشد که به این نکات اصول و قواعد قسمت گویند. این نکات چهارگانه عبارتند از:

۱- تقسیم باید ثمره و فایده داشته باشد به این معنا که اگر انسان یک چیزی را به اقسامی تقسیم می کند باید برای هر یک از اقسام یک ویژگی و حکم مخصوصی باشد.

مثال: زمانی که یک شخص نحوی فعل را به ماضی و مضارع و امر تقسیم می کند برای هر یک از این اقسام یک حکم مخصوصی می باشد. مثلاً حکم فعل ماضی مبنی بودن و حکم فعل مضارع معرب بودن است و در فعل امر اختلاف است چون غرض شخص نحوی اعراب و بناء است یعنی این که چه کلمه ای

۱. رهبر خرد / ۱۲۳ - اصطلاحات الاصول / ۱۳۶

۲. مختصر المعانی / ۱۶ - اشارات / ۱ / ۱۰۵

۳. رهبر خرد / ۱۳۵ - جوهر النضید / ۲۲۴

دارای اعراب و چه کلمه‌ای دارای بناء است و در این تقسیم برای هر یک از این اقسام یک حکم مخصوص می‌باشد لذا این تقسیم صحیح است ولی اگر شخص نحوی فعل ماضی را به مفتوح العین و مضموم العین و مکسور العین تقسیم کند این تقسیم غلط است چون غرض نحوی اعراب و بناء است و حکم این سه قسم در مبنی بودن یکی می‌باشد ولی اگر یک انسان صرفی همین تقسیم را بنماید صحیح است چون در صرف برای هر یک از این اقسام یک حکم مخصوصی می‌باشد حکم مخصوص فعل ماضی مفتوح العین این است که دارای سه مضارع می‌باشد و حکم فعل ماضی مکسور العین این است که دارای دو مضارع است و حکم فعل مضموم العین این است که دارای یک مضارع می‌باشد.

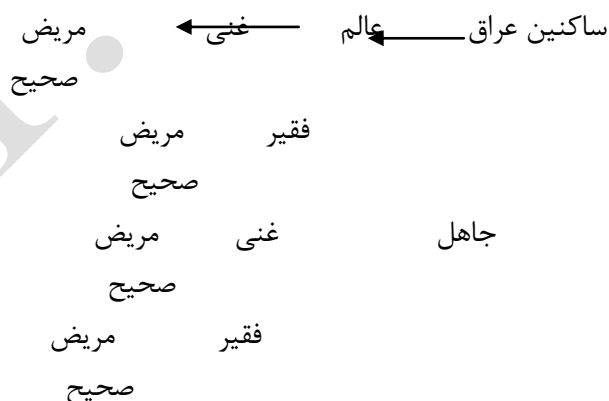
فائده:

در بحث دلالت، دلالت وضعیه را به لفظیه و غیر لفظیه تقسیم کردیم چون این تقسیم ثمره دارد و ثمره‌اش این بود که بگوییم لفظیه دارای سه قسم مطابقه و تضمّن و التزام می‌باشد و غیر لفظیه این سه قسم را ندارد ولی دلالت طبعیه و عقلیه را به لفظیه و غیر لفظیه تقسیم نکردیم چون برای انسان منطقی این تقسیم ثمره ندارد.

۲- در تقسیم باید اقسام با یکدیگر متباین باشند یعنی اقسام در یکدیگر داخل نشوند. در تعریف قسمت اشاره به این نکته شده بود. به خاطر این نکته دوم دو تقسیم زیر غلط است.

الف: اسم منصوب چند قسم است: مفعول، حال، تمییز، طرف، معطوف این تقسیم غلط است چون طرف از اقسام مفعول است که در این تقسیم قسیم و در مقابل آن قرار گرفته است. علماء منطق از این گونه اشکالات تعبیر می‌کنند که قسم یک شیء قسیم آن شیء قرار گرفته است.

ب: ساکنین عراق چند قسم است: عالم و جاهل و غنی و فقیر و مریض و صحیح. این تقسیم نیز غلط است چون اقسام در یکدیگر تداخل می‌کنند بلکه تقسیم صحیح به طوری که اقسام در یکدیگر تداخل نکنند باید چنین باشد.



فائده:

اولاً قسم شیء نباید قسم آن شیء قرار گیرد مثلاً ظرف که قسم مفعول است نباید در مقابل مفعول قرار گیرد. ثانیاً قسم یک شیء نباید قسم آن قرار گیرد مثل این که بگویید مفعول چند قسم است: مفعول فیه، مفعول به، حال، ... حال قسیم مفعول است که قسم آن قرار گرفته است. ثالثاً یک شیء به خودش و غیر خودش نباید تقسیم شود مثل این که بگوییم اسم بر دو قسم است: اسم،؟؟

فائده:

عده‌ای خیال کرده‌اند تقسیم علم به تصور و تصدیق از باب تقسیم یک شیء به خودش و غیر خودش است چون دیده‌اند علم به تصور مطلق تفسیر شده است پس اگر گفته شود علم بر دو قسم است گویا گفته شده تصور بر دو قسم است. تصور و تصدیق نویسنده می‌فرماید: اگر این عده متوجه معنای تصدیق می‌بودند که تصدیق نیز تصور است اشکال بالاتری می‌گرفتند به این صورت که می‌گفتند شما آمده‌اید تصور را به دو قسم تقسیم کرده‌ای تصور و تصور

ولی خیال این عده صحیح نیست چون مراد از علم که مقسم برای تصور و تصدیق قرار گرفته است تصور مطلق است یعنی تصویری که نه مقید است به این که با حکم باشد نه مقید است به این که بدون حکم باشد و مراد از تصدیق تصویریست که مقید

است به این که با حکم باشد و مراد از تصویری که قسم علم است تصویری که مقید است به این که بدون حکم باشد پس اشکال این عده وارد نیست.

۳- در هر تقسیمی باید یک ملاک و یک معیار برای تقسیم و جداسازی اقسام در نظر گرفته شود مثلاً کتاب‌های یک کتابخانه را باید بر اساس حرف اول نام نویسنده و یا حرف اول نام کتاب و یا بر اساس علوم که این کتب در مورد آنهاست تقسیم بندی کرد اما اگر مقداری از کتب را بر اساس نام نویسنده و مقداری را بر اساس نام کتاب و مقداری را بر اساس علوم تقسیم‌بندی کنیم نظم کتب بهم می‌خورد.

فائده:

یک شیء ممکن است به اعتبارات مختلفه مورد تقسیم قرار گیرد. مثلاً: لفظ به یک اعتبار بر دو قسم است. مختص و غیر مختص و به اعتبار دیگر بر دو قسم است مترادف و متباین و به اعتباری دیگر مفرد و مرکب است. ۴- تقسیم باید جامع اقسام مقسم و مانع اغیار باشد یعنی تقسیم تمامی اقسامی که در مقسم داخل است را جمع کند و غیر اقسام را مانع باشد و شامل نشود و لذا تقسیم کلمه به اسم و فعل و... اسمیه و فعلیه غلط است. چون این تقسیم تمامی اقسام کلمه را جمع نکرده است و در اقسام کلمه غیر اقسام آمده است.

نکته ۱: تقسیم کردن بر دو نوع است:

الف: تقسیم کلّ به اجزاء که به آن تقسیم طبعی گویند.

ب: تقسیم کردن کلیّ به جزئیات که به آن تقسیم منطقی گویند. مثل الموجود اما مادی و اما مجرد عن الماده.

نکته ۲: فرق بین تقسیم طبعی و تقسیم منطقی این است که در تقسیم طبعی حمل مقسم بر اقسام و بالعکس به نحو حمل هوهو صحیح نیست. فلا يقال البيت جدار، الجدار بيت. ولی در تقسیم منطقی حمل مقسم بر اقسام و بالعکس به نحو حمل هوهو صحیح است. فيقال الانسان حيوان و بعض الحيوان انسان و یا المادى موجود و بعض الموجود مادى تقسیم منطقی دو شرط دارد:

الف: مقسم جامع مشترک بین اقسام باشد یعنی اقسام در مقسم اشتراک داشته باشند.

ب: بین اقسام از جهتی تباین و اختلاف تباین و اختلاف باشد. مثل: حیوان، انسان، فرس، اسد، حمار،... مقسم دو حالت دارد:

الف: مقسم جنس باشد و تقسیم به وسیله فصل صورت گیرد. به این تقسیم تنوع گویند. مثل: حیوان، انسان، فرس، حمار، اسد،...

۲- مقسم جنس یا نوع باشد و تقسیم به وسیله عرضی عام صورت گیرد. به این تقسیم تصنیف گویند. مثل: حیوان: بحری (دریایی) برّی (خشکی)

حیوان جنس است. این تقسیم به وسیله فصل صورت نگرفته است چون فصل در بحری و برّی یکی است بلکه به واسطه منسوب بودن به مکان صورت گرفته است که اولاً عرضی است ثانیاً عام است مثل تقسیم اسم به مرفوع و منصوب و مجرور. اسم نوع است تقسیم اسم به واسطه صفت معرب بودن صورت گرفته است که اولاً عرضی است ثانیاً عام است.

۳- مقسم جنس یا نوع یا صنف باشد و تقسیم به وسیله عوارض و ویژگی‌های شخصیته‌ای که در هر قسم وجود دارد صورت بگیرد. به این تقسیم تعزید گویند. مثل:

انسان: زید و بکر و خالد و .. حیوان: زید و بکر و خالد و ...

ب: خارج از حقیقت اقسام است مثلاً تقسیم ابيض به ثلج، قطن، ورق...^(۱)

تقسیم بر دو نوع است:

الف: تقسیم ثنائی: به تقسیمی که دائر بین نفی و اثبات است گویند. مثل:

کلمه یا دارای معنای مستقل است یا نیست و اول یا مقترن به زمان است یا نیست.

۱. جوهر النضید / ۲۲۵ - رهبر خرد / ۱۳۵

ب: تقسیم تفصیلی: آن است که از همان ابتداء تمامی اقسام شیء ذکر شود نه این که اینها را دوتایی در ضمن چندین مرحله بیان کنیم.

تقسیم تفصیلی بر دو نوع است: : آن است که عقل فرض قسم دیگری را محال می‌داند توجه به این نکته لازم است که تقسیم زمانی عقلی خواهد شد که آن را بر اساس تقسیم ثنایی بناء کنیم مثل:

کلمه بر سه قسم است: اسم، فعل، حرف. کلی بر پنج قسم است: جنس، فصل، نوع، عرضی خاص و عام

ب: تقسیم تفصیلی استقرائی: آن است که تنها اقسامی که با جستجو و تفحص به دست آمده است ذکر شود اگر چه عقل وجود قسم دیگر را محال نداند مثل فلان مدرسه دارای سه کلاس است.

نکته ۱: گاهی انسان یک شیء را به وسیله تقسیم کردن او به اجزاء و یا جزئیات تعریف می‌کند مثل آب به دو عنصر هیدروژن و اکسیژن تقسیم می‌شود.

کاغذ از پنبه و نوره ساخته شده است. کلمه اسم یا فعل یا حرف است.

نکته ۲: تعریف به وسیله تقسیم بنابر عقیده مصنف جزء رسم ناقص می‌باشد.

دلیل: چون تقسیم شدن به اجزاء و جزئیات عرضی خاص برای مقسم است. اما عرضی است چون تقسیم امری خارج از حقیقت و ماهیت مقسم است. اما خاص است چون تقسیم به اجزاء

و جزئیات عرضی خاص برای مقسم است. اما عرضی است چون تقسیم امری خارج از حقیقت و ماهیت مقسم است. اما خاص است چون تقسیم به اجزاء

و جزئیات غالباً از مختصات مقسم است.

نکته ۱: تصور بر دو نوع است:

الف: بدیهی یا ضروری: تصویری است که احتیاج به فکر و اندیشه ندارد بلکه خودبه‌خود برای انسان حاصل است مثل تصور مفهوم وجود، شیء عدم،...

ب: نظری یا کسبی: تصویری است که احتیاج به فکر و اندیشه دارد و به عبارت دیگر تصویری است که حدّ و رسم آن برای ما مجهول است مثل تصور حقیقت روح، الکتریسیته، حیوان،...

نکته ۲: هدف علم منطق:

هدف علم منطق این است که به ما راهی نشان دهد که به وسیله آن بتوانیم معلومات پراکنده‌ای را که در مورد تصوّر نظری در ذهن داریم منظم کنیم و آن‌ها را به صورت حدّ یا رسم دربیابیم تا بتوانیم آن را به دیگران ارائه کنیم.

نکته ۳: یگانه راه برای به دست آوردن حدّ و رسم تقسیم کردن می‌باشد. (۱)

نکته ۱: قبلاً گفته شد که انسان در وقت فکر کردن ۵ مرحله را پشت سر می‌گذارد.

الف: برخورد با مشکل ب: شناسایی نوع مشکل ج: حرکت از مشکل به معلوماتی که در ذهن انبار شده است

د: حرکت در بین معلومات و جمع‌آوری معلوماتی مناسب برای حلّ مشکل ه: حرکت از معلوماتی که انسان آن را مناسب برای حل مشکل تشخیص داده است به سمت مجهول.

نکته ۲: برای به دست آوردن تعریف از راه تحلیل عقلی باید این ۵ مرحله را پشت سر گذاشت که مرحله ۱ و مرحله ۲ مشترک بین راه تحلیل عقلی و تقسیم ثنایی می‌باشد.

مرحله ۱: برخورد با مشکل فرض کنید مشکل ما تعریف آب است.

مرحله ۲: شناسایی نوع مشکل. در این مرحله باید بدانیم که آب داخل در چه جنسی از اجناس است. جنسی که ما تشخیص دادیم که آب داخل در آن است هر چه قریب تر باشد زحمت کمتر می‌باشد فرض کنید ما تشخیص دادیم آب داخل در جنس مایع است یعنی آب مایعی از مایعات است که این مایع جنس قریب برای آب می‌باشد.

مرحله ۳: در این مرحله که به آن حرکت ذاهبه می‌گویند باید با دقت تمامی افرادی که داخل در آن جنس هستند را در نظر داشت مثلاً می‌بایست با دقت افراد مایعات را در نظر گرفت.

مرحله ۴: در این مرحله که به آن مرحله دائریه می‌گویند مهم‌ترین مراحل می‌باشد انسان باید افرادی که داخل در جنس هستند را مجموعه مجموعه کند. مثلاً مجموعه آب،

مجموعه شیر، مجموعه سرکه، مجموعه روغن مایع و .. آن گاه هر یک از مجموعه‌ها را با دقت در نظر باید گرفت تا بتوانیم هر یک را از دیگری جدا کنیم حال تمییز ذاتی که به وسیله فصل صورت می‌گیرد یا تمییز عرضی که به وسیله عرضی خاص صورت می‌گیرد در این مرحله است که انسان می‌تواند از دیگران و تجربه‌های آن‌ها و دانشمندان استفاده کند. اگر انسان در این مرحله بتواند مجهول را به وسیله فصل یا عرض خاص او جدا کند

موفق شده است و پا به مرحله پنجم می‌گذارد.

مرحله ۵: در این مرحله که به آن مرحله راجعه می‌گویند انسان از معلوماتی که مناسب تشخیص داده است به سمت مجهول حرکت کرده و تعریف منظم آن را ارائه می‌دهد.

<http://Zekr.Com> دروس حوزه علمیه قم <http://Zekr.ir>

<http://YaAlee.com> فقه أهل البيت (صلوات الله و سلامه عليهم) <http://YaAlee.ir>

Copyright © Zekr.Com

Copyright © YaAlee.Com